بفیض فروزندهٔ تجلی غیبی و فضل فراخ ذات تعالی قمیص این نسخه

پر از فوائد بسیار از تصنیفات [illegible] سید محمود علی [illegible] حسین [illegible]

مجمع القوافی

المسمی

[illegible]

بصحت تمام و تصحیح مالا کلام باهتمام خوشتر ملکه بهتر شیخ نبی بخش پسر [illegible]

از حسن سعی بحسن الطابع مطبع منشی بهاری لال مطبوع گردید

معنی لفظ خوان به نحو عیان
کو نشد انداختن ز روی بیان
اصطلاحاً تو لفظ آر زوان
هر چه انسان کند بیان ز دهان
پس بدان لفظ عام ... ز دهان
کلمه خاص شد ...
زانکه نامند لفظ ... به نحو

بسم الله الرحمن الرحیم

خدا را ... و ثنا | که ... صفت ...
[illegible] | ... نسب
خوان تو معدن الترکیب | که نویسم بسا عجیب و غریب
نظم ترکیب میکنیم و بخواه | خوان ز مفتاح نظم ...
از رسالات میرزا هم نظم | چند ترکیب می کنم با نظم
هم بیان ... التركيب | نیز از مسند فیوض عجیب
دیگر از معدن الفواید خوان | همچنین از حدایق ست عیان
هم ز نادر ... گوییم | نیز از تکمله سخن جوییم
از ریاحین فیض ... آرم | چار گلزار نیز در کار
از فصول تلخیص و شافیهم | ... نمایم بیان ز کافیه
میکنم نظم هم ز چار عرق | که ز تالیف من کتاب آدو ...

ضرب یضرب نظیرش دان ... زود دیگر زند بهر فرش عیان
حرف نامستقل بدین عنوان ... که زمانه ثلاثه نیست در آن
بلکه شد انضمام فعل و اسم ... ندهد هیچ معنی از هر قسم
اوفتد موضوع میشود گاهی ... او نه مجهول میشود راهی
من و عن در عرب مثالش دان ... او و از در عجم نظیرش خوان

بیان خلاصه ادات

حرف در نحو ادات در منطق ... آله آمد حصول چیز به حق
مصطلح شد بحرف خوان تو ادات ... جمع آن در لغات شد ادوات
یا که ... به تشبیه ... ادوات اند آن همه تشبیه
... ادات آمد آن تمام جمل ... که بان ربط اسم و فعل اکمل

بیان اوزان مصادر ثلاثی

از ثلاثی مصادر اند اوزان ... هرچه اندر اعیان کنم ... بیان
بیش از فعل ثلاثی اکثر جا ... شد ... بدین وزن ها مصادر را
خوان تو فعل عیان بسه حرکت ... [illegible] ... بسه حرکت
فعل را بخوان به فتح عین ... عین مکسور ... رو بازبین

فعلان ... فعلان بخوان بسه حرکت
فعلان ... عین ... فتح عیان
فعالیت ... فعال ...
فعول ... فعولة ... فعلة ... مفعول ... مفعلة

۳

فعلنة ... فعل ... فعال ... فعلل ... فعیلة ... مفعل ... فعل ...

وان مصادر نبینی برین اوزان	که شده در فصول صاف عیان

بیان تنازع کوفیان و بصریان در فعل و مصدر

فعل وان نزد کوفیان اصلست	وجه اعلال فرع مصدر هست
سبب اشتقاق مصدر را	بصریان اصل گفته اند بجا
فعل را فرع بصریان گویند	کوفیان عکس آن سخن جویند

بیان اصول مصادر فارسی اصلی و جعلی وغیره

مصدر فارسی بنون مزید	حاصل از ماضی ست کن تسوید
گفتن و آمدن مثالش وان	همچنین خفتن ست و دیدن وان
نوع دیگر نهفتن و خوردن	جستن و گشتن و دگر سفتن
نیز بشمردن ست و آوردن	کندن و سوختن چنین روشن
خوان تو آمیختن و رودن وا	از دری این مصادر ند بجا
وان تو ورزیدن ست و کندن	نیز مریدن و دگر سوزیدن
آوریدن چنین ستیزیدن	نیز رنجیدن ست ای پر فن
نیز منقیدن و تفتیدن	همچنین آمدست خفتیدن
دال و یا قبل نون مصدر دا	هم فقط یا به پهلوی پیدا

اندرین هر دو قسم دان اظهر
سوختن مشترک بدان ای یار ره
لازمی آنکه معنیش ای ولی
چون نشست و نشستن است اظهر
لازمی نیست طالب مفعول
متعدی بدان بدو صورت
متعدی بدان زیک مفعول
نیز این قسم شد بدو صورت
یکی اصلی که آمده خوردن
فعل ماضی ز خوردن آمد خورد
دیگری آمده است ترکیبی
وان رسانیدن و دوانیدن
قسم ثانی بدان بدو مفعول
وان خورانید یا که ترسانید
دو تعدی به میم ترسانا
متعدی ز فاعل مفعول
نیز حاصل بخوان تو [illegible]

مشترک غیر مشترک بنگر
آمدن غیر مشترک بشمار
ختم باشد صرف بر فاعل
یعنی آن جو نشست ای مهر
صرف بر فاعل آن شود مشغول
در مصادر چنین شده صحت
قسم اول همین شده معقول
اول این را کنم بیان صفت
همچنین دیگری بدان به سخن
ای فلان خورد چیز را در ره
کو زنیدن با مرخوان بوعلی
هم رسانیدن آمد ای پرفن
که ز ترسانیدن آن شود منقول
آخر آن بیار نون [illegible]
نیدن آید به آخرش پیدا
هر دو را [illegible] شده منقول
[illegible]

بیان افعال

جلد افعال مشتق از مصدر

۵

خورده رفت ست ماضی معطوف
وان تو ماضی وگر با مکانی
خوان توان ساخت در مثال علن
خوان تو موقوف آخر ماضی
مثلاً خوان شده و شد هم زو
رفته شد تو ماضی مجهول
می زند حال از مضارع وان
رفته یا میشود ازین مجهول
اسم فاعل مضارع ست عیان
وان مضارع که شد عیان بدو قسم
پس مضارع بنا شد از ماضی
نام این را قیاسی ست بدان
وان فشان مضارع ست عیان
لیک ماقبل دال خوان مفتوح
هم مضارع بمعنی ماضی
خوان تو خورده شود ازین مجهول
حاصل از ماضی ست مستقبل

تا بر هوز به عطف وان بوقوف
ان شود قبل او توان خوانی
هم توان کرد هر کجا روشن
لیک کم تر سکون شد ای قاضی
همچنین ساکن الاخیر آمد
تا به ماضی پیش شدست حصول
می علامت ز حال گشت عیان
همچنین کرده میشود منقول
مصدرش خوان مضارعست ایجاب
یک قیاسی دوم سماعی اسم
چون رو و دوان ز رفت ای قاضی
پید از دید شد سماعی خوان
که شود دال ساکن آخر آن
در رسالات صرف شد بوضوح
بعض جا آمدست ای قاضی
تا به ماضی پیش شود مفعول
مثلا خواهد آمد ای عاقل

[illegible]

گوکه پروروده باشده باشد
امر مجهول حاضرست به صنو
امر مجهول غایب ست عیان
خوان تو در جمع غایب و حاضر
امر و هم صیغه مضارع دان
نهی از امر می شود حاصل
خوان که در سے حاضر مجهول
نهی غایب بگو که نیز بهم
بزند گو که منقلب به سند
از ستلے نهی غایب مجهول
بپسر نفی غایب مجهول
نون نفی است اول افعال
خوان به مجهول شد بوسط اکبر
فعل معروف آنکه فاعل او
فعل مجهول آنکه فاعل آن

همچنین دیگر ست خوان سند
مثلا آمد ست رفته شو
گوکه بسته شود همه جا خوان
هم بواحد که غائب ای با هر
هر دو آمد بصورت یکسان
هم مفتوح دان با مر اید ل
مثل گفته شود شده مفعول
بر مضارع تو نون بیار علم
نیز چون سے نفی غایب ست بجد
لفظ باید که آر ای مقبول
کز غائب بود همان منقول
که به معروف شد در استعمال
بعض گویند او بس بهتر
خود شود او شناخته نیکو
نشود او شناخته اینجا ن

[illegible]

باهمچنین آمده دگر تفعیل
بهر تاکید نیز تا آید
خوان تو علامة عیان سبند

بیان اسم فاعل بقاعده عجم

اسم فاعل بقاعده عرب

اسم فاعل ز امر شد حاصل
آخر امر وان نده اید ل
خوان رونده شونده گوینده
هم فرستنده است و پوینده
کسره قبل نده شده الزم
بزنده قبل نیز فتحه هم
جمع فاعل شوندگان حاصل
یک از کاف فارسی ابدل
هم بوقت بدل بیار الف
بزنون از آخرش از حذف

وزن مفعول آمده مفعول
از فلانی شنیدست این مفعول
وزن آن اسم زنند مفعول و فعیل
خوان تو فعیل هم بدان مفعول فعل

بیان اسم مفعول عجمی

نیز از لفظ گار فاعل دان — خوان تو آموزگار گشت عیان
نیز از لفظ بان شود فاعل — فیلبان پاسبان بدان ایدل
نیز از لفظ آن چو افشان خوان — بشنوا از الف به فاعل دان
هم ز ترکیب اسم و امر ایدل — چون خطاپوش میشود فاعل
هم خریدار فاعل ست از آر — شدنی هم به یا دگر پندار
هم ز گر فاعل ست صاف عیان — زرگر و تیرگر شناسش دان
بعض مصدر به معنی فاعل — بعض جا آمدست ای عاقل
از نده فاعل قیاسی دان — دگر از ا ساعی از بر خوان
الف و نون دگر الف پیدا — همچو تابان چنین بود بشنوا
هم ز نا آمدست چون نادار — نیز نادان چنین در اینجا آر
هم ز دو اسم خوان بدین ترکیب — که عمل کار شد عجیب و غریب
خوان تو طاقت شکار زین تمثیل — قسم فاعل همین بجید دلیل
نیز انگیز رخش فاعل خوان — که درین امر با اضافت دان

هم فعل آمدست بر مفعول — شده مفعول ازین صفت منقول
فاعل آن شی که فعل ازو بظهور — در همه جا شود چه قرب چه دور

بیان اسمای مفعول عربیه

٨

بیان اسمای ظرف بقاعده عجم

[illegible]

نیز آباد احمد اسما	[illegible]	اکبرآباد در نظرش وا
وان مثالش دگر شکرآباد		فرخ آباد همچنین دریاد
احمدآباد وان دگر منقول		منقلب وان ازین صفت مفعول
آخر آمد نیز شد دریاد		خوان مثالش عیان خراش آباد
هم به تقلید تابست عیان		چون مشتقدر شترش ست بدان

بیان اسم تفضیل مع جمع بقاعده عرب

وزن تفضیل افعل و فعلی		خوان تو فُعلی بضم فا پیدا
جمع آن خوان افاعل و فُعَل		فتحه در عین وزن ثانی کن

بیان اسم تفضیل بقاعده عجم

اسم تفضیل خوان تو از فاعل		میشود آن به لفظ تر حاصل
مثالش آمده خورنده تر		همچنین وان تو پرورنده تر
خوان خورنده تران به جمع آن		شده در فارسی همچنین بیان

بیان اسم ظرف بقاعده عرب

وزن ظرف هست مَفعَل و مَفعِل		خوان مَفاعِل که جمع آن حاصل

بیان ... ترکان [illegible] همچنین ... [illegible]

۹

... خوابگاه اسب ... گلستان ست ... [illegible]

وزن آن عیان ... [illegible]

بیان آله بقاعده عرب مع جمع

ظرف ... مثال ... [illegible]

بیان ترکیب اسما بقاعده عرب

آمده نیز وزن او مِفعال	هم قلیل آمده بکسر فِعال
جمع آن شد مَفاعل ای وصّاف	وان مَفاعیل هم فُعال و فَعال
هم فُعُل شد به ضمتین قلیل	مُنْخُل به میم و خا بضم و کلیل

بیان اسما آله بقاعده عجم

اسم آله به فرس هم پیدا	که شد از حرف استعانت گار
چون نوشتم کتاب را به قلم	هم نمودم ز دست نامه رقم

بیان اوزان صفت مشبه

آن مشبه که با صفت اثبات	وزن فَعْل از آن بسته حرکات
فَعَل هم به فتحتین عیان	فِعْل شد بکسرتین بدان
فُعُل شد به ضمتین جسیم	فَعِل را بکسر عین به گیر
فَعُل شد بضم عین صحیح	فُعَل هم به فتح عین صریح
اَفعل فاعل فعیل اثبات	هم فَعَال آمده بسته حرکات
نیز فُعّال خوان بفتح و ضم	باز فِعِّیل شد بکسر علم
باز فَعْلی بخوان بسته حرکات	نیز فَعلان به فتح و ضم اثبات
هم فَعول شده دگر فُعلان	حیوان را بوزن او آید بدان

بیان ترکیب اسما بقاعده عجم

بیان ترکیب تصغیر بقاعده

۱۰

[illegible]

پس بتصغیر ... از ... | که الف ... عیان شده چون ...
که بتصغیر حرف حذف کنند | که به ترخیم نام او ست پسند
پس حریث ... زحارث ... پیدا | هم زبیر از زبیر شد ... وا
نیست تصغیر دان تو لفظ کیست | لیک خوان ... لفظ کیست

بیان تصغیر بقاعده عجم

در عجم نیز آمده تصغیر | ... هم ... به پذیر
خوان تو ... تک چنین ... | نیز ... آمده اینک

بیان ترکیب نسبت بقاعده عرب

در عرب یای نسبتی آید | لیک باشد مشدده به پسند
... شدست ... | همین امثله بیان سخن
خوان ... است نسبت صباغ | ... و ... و ... شاع

بیان ترکیب نسبت بقاعده عجم

در عجم نیز یای نسبت خوان | لیک باشد مخففه ای اخوان
... و چینی و خراسانی | ... ...

11

هم دگر ... به نسبت ...
دان تو ز دو سه نظر آن حرف
یا به تشدید نیز گشت درشت

بیان ترکیب ادغام بقاعده عرب

متجانس دو حرف گر باشند
ادغام اندران شدست پسند
... او ادغام

بیان ترکیب ادغام بقاعده عجم

در عجم نیز آمده ادغام
... شده به ادغام
... اول او ... هم چنین بود ادغام

[illegible]

گر شود حذف حرف اول تام / وان فوان لفظ را مخفف نام
خوان مثالش ازین سخن پیدا / در وضو کن به همین استنجا
هر دو در فارسی روا ست نکو / لیک در تازی این طریق مجو

بیان اوزان جمع بقاعدهٔ عرب

بر دو قسم ست جمع وان تو صریح / هست تکسیر و نیز گشته صحیح
حرف مفرد به جمع گر سالم / ماند رایج خوان چو حاکم
واو و نون خوان در آخر مفرد / شمارَهْ نون مثال آن و به سه
یا که باشد که قبل آن مکسور / مسلمین مثال او به ظهور
الف و تا و گر چه سالم / مومنات ست خوان نه بعلام
جمع تکسیر آنکه در مفرد / نه سلامت بماند او ما
پس بدو قسم جمع تکسیر ست / که ازان یک قبیل در پیوست
انچه تا ده قلیل می باشد / که ورا شد بناء چار سنا
افعل و فعله و خوان افعال / آمد افعال نیز افعلت
شد زیاده ز ده چه جمع / خوان ورا کو شده بصرف خبر
پس بیان میکنم همه اوزان / از فصول و خلیص و شافیه
خوان تو با نشستن شده فعل / فتح در عین و هم سکونش کن

بیان باب رباعی مجرد

وزن دیگر فعا کلت آمد	همچنین خوان افاعلته پسند
جمع فعل کم آمده افعال	گر ابیات شد دراجوف دال
شد فعال دگر بخوان فعلات	جمع فعلته چنان وهم جفنیات
لیک دراجوف و مضاعف هم	در صفت ساکن آمدا هی چه هم
فعیل جمع فعلته فعلات	فعلات دگر بخوان فعلات
فعل جمع فعلته فعلات	فعلات دگر شده فعلات
فعلته جمع دان فعال عیان	فعلات چنین شده ایجان
فعالة شده جمع فعال	چو دوای بوزن او شد دال
جمع را جمع اسم کنند بصرف	چون اکالب جمایل ست شگرف
هم بیوتات جمع شد ز بیوت	شد ساعی به نزد و هم شعوت

بیان جمع بقاعده فارسی

جمع در فارسی ست با جاندار	از الف نون چو بلبلان بنگار
غیر جاندار را به ها بخوان	سنگها خشتها نظیرش دان
گاه با جنس هر دو می آیند	چو درختان و دانها بپسند
چیتان و گلان ز غیر فصیح	دان ز رومی بیان که هست صحیح

بیان ثلاثه بقاعده عرب

بیان باب رباعی مجرد

باب اول بدان تو افعلال
که بصرف آمدست استعمال
باب ثانی بخوان تو افعلال
از زیر همزه آمده بجا است

بیان ابواب رباعی مزید

وان رباعی مزید را سه باب
همزه وصل بنشست در یکی باب
هم دو باب آمده ز همزه وصل
آن یکی والی تفعلل است بی وصل
یک ز دو باب بخوان تو افعنلال
هم دوم آمدست افعلّال

بیان مصادر متعلق به بعض ابواب

بیان ابواب ثلاثی مزید

وان ثلاثی مزید بر دو قسم
وان بدو نوع مطلق ست با صل
نوع ثانی به عکس آن بیدار
هفت باب اند نوع اول وال
افعلال ست و نیز افتعال
باب هفتم بخوان تو افعیلال
تفعّل تفاعل تفعیل
هم
خوان بدو قسم ملحق ست ملحق
دیگری ملحق آمده بمزید
فعللة فعیلة دگر فعلاة
فیعلة فعولة چنین بیان
خوان یکی با تفعّل ملحق
هفت باب ست قسم اول را
تفوعل تفعنل ست دگر
هم
تفعلل بدان تو هفتم باب

ملحق و مطلق ست هر دو اسم
یکی آن کاندر وست همزه وصل
که در وهمزه نیست ای هشیار
افتعال انفعال استفعال
همدگر ابدا ست افعوال
هم ز ثانی عیان شده افعال
باب پنجم مفاعلت بدلیل
بر رباعی نکرد یک ملحق
نوع اول هفت باب رسید
فوعلة فعیلة شده اثبات
بدو قسم ست نوع ثانی وان
وان سه احرنجم دگر اصدق
کان تفعلل تفیعل ست بجا
هم
تفعول تفعیل ست دگر
بدو باب ست قسم دیگر باب

۱۴

بیان ... استفعال و ...

سین و سوف برای مستقبل	لام مفتوح شد بحال انیل

در بیان علامت ابواب مصادر فارسی

هر چه حرف ست قبل دال و تا	در مصادر ز دست باب روا

بحث اسماء

اسم شد مستقل به غیر زمان	آدمی و پری و دیو و جان
جنس و هم طیر و برگ و شاخ و درخت	قلم و خامه سنگ و چوب و تخت
هم شود مبتدا خبر این اسم	ناقص و غیر و زاید ست به قسم
گاه باشد مرکب صرفی	کلی و جزئی آمده به [illegible]
اسم مذکر مؤنث و مجموع	نکره معرفه شد ست و توزیع
با ست و مصغر و معدول	مصدر و مشتق ست خوان المقبول
اسم جامد نه مشتق و مصدر	لیک مقصود شد چنین اظهر
و جنس آمد این صفت موصوف	زانکه موصوف ذاتی ست وقوف

بیان خواص اسم ذاتی و وصفی

اسم ذاتی چو اسب شد موصوف	اسم وصفی صفت بدان بوقوف

۱۵

بزرای شود بخوان تو حلے
یعنی آن طفل نازنین پیدا
بزرای تو بخرام و شوخ

بیان ترکیب صفتی

آن که ترکیب شد عیان توصیف
مبلغ در کلام خود تصنیف
اسم اول کز آن شود موصوف
تا بنش وان صفت بدرک وقوف
اندرین حال مستوی معروف
کسره در حرف آخر موصوف
گاه در مثال و هم شمار
گاه ز او ست و هم به شمار
گر صفت آید اول موصوف
منقلب غیر مستوی معروف

بیان ترکیب عطف

اندرین هر دو ساکن الآخر	خوان کبود و اسپ را که شد طا
گر به موصوف شرح وضع تقال	صفتش حال وان شود ذو الحال
وان مثالش عیان که شد در قید	زار و نالان به نزد وم آید ز
هست تمیز منقلب موصوف	هر دو یک نزد بعض وان معر
مثلا تیست مرتبه میدان	تیست از زدی مر شبه مشتا

بیان ترکیب بدل مبدل

مبدل ست اسم عام خاص بدل	که محمد رسول ما افضل
نیز نواب آصف الدوله	شاه عباس هم ازان جس
نیز بابا فغانی ای همدم	شه میرزا رشید و دیگر
آخر مبدل است ساکن نیز	ترک کسره نیارسی

بیان ترکیب تمیز

خوان تو تمیز در بیان آن اسم	رفع ابهام میکند بدو قسم
اولین رفع میکند ابهام	خوان ز مفرد بقدر رای
وان مثالش ذراع تو باشد	رطل زیتا چنین شد ای
نوع ثانی بدان که از مفرد	غیر مقدار می کند

وان حروفیکه عطف ازان ...
الف و یا و واو پس ثم ...
دیگر و یا دگر ...
بلکه بل زین کند ای دانا

یعنی احمدِ علیٰ علی احمد — هم محمدِ علیٰ عیان بسند

خوان ز اول علم بحرف اخیر — کسره ممنوع آمد ای دگیر

گر اندر اضافی ای دانا — خوان با ول علم تو کسره بجا

چون غلامِ حسن علی غلام حسین — هم غلامِ علی که شد بازین

بیان ترکیب اتصالی

خوان تو ترکیب اتصالی را — یک بیک دمبدم مثال بجا

بیان ترکیب دالہ ومدلول عنہ

دان تو ترکیب دال بر اسما — که بجز اول بشود پیدا

مثلاً و کیشب ست و دشت وا — خوان پریروز و هم پس فردا

نیز دیروز هم گر امسال — نفظا آنم لی بیشام استعمال

هست با صبح نیز مستعمل — هست تحقیق همچنین اکمل

بیان ترکیب تاکید

خوان تو ترکیب گو شده تاکید — که ز تکرار لفظ گشت پدید

آمد آمد برو دم آن پرشد — زید زید آمده است بهر شد

۱۷

بیان ترکیب عطف بیان

بشنو از من کنون تو عطف بیان
کو بدل مبدل ست وان یکسان
بعض گفته که در بدل مقصود
نیست از مبدل ایچ وان بوجود
صرف مقصود از بدل باشد
در بیان عطف از ان روشن مقصد
بشنو ایم ... ست ...
وان مثالش همین شده پیدا
... نظیرش ... دیگر ... بچی

[illegible] از ... سعدی ... از ... این جا درست ای ... بچی ... ست ... بچی ... بچی ...

بیان ترکیب بیان مبیّن

وان بیان و مبیّن ست عیان — که بذات مبیّن ست بیان
حذف کن مبتدا ازین جمله — که شود بهترین به نزد همه
وان مثالش به انقلاب بجا — رفت یاری که جانم ست کجا
ای کجا رفت او که جان منست — لیک یاری که بعد رفت بست
پس ازین جمله مبتدا به وقوف — لفظ او هست کو شده محذوف
هم رفیقم سوار اید انا — که کمیت ست مرکبش اینجا
پس ضمیر اندرین شود راجع — به سوار مبیّن ساطع
پس درین شد بیان مرکب کان — متعلق به راکب ست عیان
نه بذات مبیّن ست بیان — کان سوار آمده دراینجا خوان
همچنین سیوم مثال دگر — کر شود آن ترا ازین رهبر
آن بپیچی روی سوخته است مرا — کاتشین پیرهن شده ست و را
اتشین پیرهن بیانش وان — که به پیرو مبیّن ست عیان

بیان ترکیب موصوف و صفت

مصطفی احمد ابن پیغمبر

... که موصول ست

بیان مخفف و مرخّم

این چه ترکیب هست غیر سلیم — که ز تخفیف نیز از ترخیم

[illegible]

[illegible]

متعلق چو جمله با موصول
آنکه شد خوان تو صلهٔ اش معقول

بر سرش لاجرم بیانیه کاف
هیچ بود یا که بر سرش وصاف

کاف صله در انهاده نام
یا سر جمله کاف خواندش عام

اسم موصول پس بدانکه بدان
آنکه آنانکه هم هرانکه عیان

هرکه هم خوان ز اسم موصولست
هر اشخاص لیک معقولست

قول سعدی درین مثال عیان
چشم بگشا و در گلستان خوان

هرکه آمد عمارت نو ساخت
رفت منزل بدیگری پرداخت

هر اشیا همین شدند بیان
هرچه هم آنچه هم هرآنچه عیان

یای مجهول مثل کاف صله
نیز آمد که شد وقوع همه

تمثیل

همچنین اسم را بدان موصول
سخن اینکه شد مثال حصول

نیز موصول آن کسی که او
شد چو آنکس که قبل کاف صله

جزو موصول شد بیانیه کاف
این دقیقه بدان تو ای وصاف

لیک در هرچه آنچه کاف عمل
نشود زانکه شد ز ختم بدل

بیان ترکیب ایجاز و اختصار

همچنین لا می لا
آخر الامر و مقصد
موجز و مختصر همین و
خوان تو مقیاس با علیه
هم سخن کوته
الملخص و غیر

19

بیان ترکیب حال و ذوالحال

مثلاً گوید از کبوتر باز
جز ز ذر لفظ ... و ایجاز
... حاصل تو با کلام ...
... و آن با حقیقت ...

حال چیزی که شد بیین طولی شده بمفعول و فاعل یا معنی	هیئت فاعل و دگر مفعول خواه از روی لفظ یا معنی

تمثیل

زید را دیده ام بر اسب سوار هست ذو الحال فاعل و مفعول	زید ذو الحال و حال راکب وار غالبا معرفه شود مقبول

بیان مفعولات

خوان تو مفعول مطلق آن مصدر لیکن آن مصدری بحیثه خصال یاد بخوبش ضربت ضربا [illegible] هم بزدم زید را که شد زیبا پس خصوصا ولا لنفی و جحد بهر تاکید فعل آن مفعول یا به معروف آخرش آید پس مفعول مطلق ای دانا چون نشستم نشستنی امرا	که پس از فعل واقع است نظر شده در معنی اش بغیر خیال عرب این مثال را خوانی فارسی این مثال را مددی بهر کم و کیف فعل می باشد آید اکثر به نحو خوش مفعول خاص در فارسی شده است سند از برای بیان و ضع بجا از برای شمار هم پیدا

شده مفعول با له در اسم
که دلالت کند بچیز ز قسم
لیکن آن چیز در همه دستور
سبب فعل میشود مذکور
وان مثالش ضربت تادیبا
همه جا نحو او شدست علن
ای زدم زید برای ادب
پس زدن شد پی ادب یارب
جهت واز برای بهر و با
نیز زا شد ادات او پیدا
وان تو مفعول با به ساطع
که بر و فعل و فاعلش واقع
ضرب زید آمده عشرا
نیز خوردم طعام را از فن
نیز مفعول آمده به علو
خوان تو ما لم یسم فاعله
ضرب زید آمده مثلا
گشته شد زید هم نظیر علن
فعل مجهول را بگو به علو
فعل ما لم یسم فاعله
فعل مفعول جای فاعل دان
رفع مفعول به کند به بیان
آنچه باقی شوند مفعولات
کند آن نصب لاجرم اثبات

بیان ترکیب خبر و انشا

نوع دیگر بدان خبر انشا
که بیانش کنم درینجا وا
آنکه بر صدق و کذب گشته دال
خبر آمد بدان در استعمال
مثلا زید را چنین شوق
دیده بودم که بد در آنجا جوق

۲۱

گر د نحوی بصدق و کذب عیان
خوان تو انشا که قایل را
نحویان عکس آن نمود ادا
منطقی با چنین مرکب را
وان تو گویند لیک خبر آن
جزئیه دیگر عیان آن

بیان تقسیم جمله

بیان ترکیب تشبیهیه

[illegible] ... زلف چو ... کن ... ولیک ... جزو لفظ اندرست واو ولیک ... چنین عیان ... [illegible]

[illegible] ... خوان مشبه ... هم زبان ... بیچو برق است ... ان دگر به تشبیه ... قدش و سروش بسان و ... خوان شال و جمال خوان ... هم نظیرش صفت لفظ ... ایچو مانند گوید وان بهترین ... ابروش و نقش همچنین میدان

ظرفیه شرطیه چنین یا اسم
یک بسیط ست کاندر و ترکیب
ممتزج دیگری که شد ساطع
هم مرکب بدان تو از تقسیم
متشابه شدست و مختلفه
در بسیط از علاقه از قسمی
متشابه مرکب ست بنام

هم دو گونه شده ازین هر قسم
یافته می شود یکی چه عجیب
چند ترکیب اندر ان واقع
شد بسه قسم ای ذهین و فهیم
نیز وان مختلط بها ای شش
جمع آید بان شود اسمی
هم علائق بچند قسم تمام

بیان ترکیب مستثنی و مستثنی منه

انکه شد بعد حرف استثنا
انکه شد قبل حرف استثنا
وان نظیرش همین شده بی کید
گر و غیر حرف استثنا

نام ان اسم خوان تو مستثنی
خوان تو منه ز بعد مستثنی
آمد احباب جمله الا زید
دون برون را و جز سوا الا

بیان ترکیب استدراکیه

نو عدیگر بدان تو استدراکیه ... اودوالتش ... ولیک اوراک

مثل

بیان ترکیب تعلیلی و ...

[illegible]

بیان ترکیب ندا و منادی

[illegible]

بیان ترکیب استیناف

[illegible]

پهر ترکیب علت آید کاف	فارسی جیم نیز ای وصاف

تمثیل

نزدم آن شوخ وای سے کے آید	زانکه دارد کمال حسن بجد

بیان ترکیب استفهامیه

نوع دیگر بدان تو استفهام	که بسه قسم آمدست تمام
زان یکی خوان که هست اقراری	دیگری آمدست انکاری
وان سوم آمدست استخبار	یای نسبت در آخرش پندار
چیست و کیست حرف استفهام	جیم و هم کاف و کی کجا و کدام
چون چرا کو چگونه هم پندار	مثلاً ترک کیستے اسے یار

بیان ترکیب شرط و جزا

نوع دیگر بجو ان تو شرط و جزا	گر بیائی دهم ترا جان را

تمثیل

چون اگر گر چه هرکه هم هرچند	ورنه ار تا و گرچه نیز پسند
این همه حرف شرط خوان یکجا	وان فراهی بگفت تا زی هم
حرف شرط ای ادیب مکتب ما	ان و لو باشد و دگر اما

تمثیل

بیان ترکیب تمنی

[illegible]

۲۳

بیان ترکیب ابتدا و منتهی

[illegible]

قد و رخسار و زلف یار بهم
گل و سرو است و سنبل ای همدم
آورم در مثال یار ترکیب
محقق غلط [illegible] ترکیب
هست معکوس نام این ترکیب
بعض و گلعذار زلف نگار
مارب در این مثال شمار
تمثیل

تمثیل

از زمین تا بآسمان سخن ست		یادگار گذشتگان سخن ست

خوان باضمار فعل ذکر و گر
منقلب نام این شده اظهر
تمثیل شعر

بیان مبتدا و خبر

نیز ترکیب مبتدا و خبر		خوان تو دروی روابط اندر مظهر
که نشان خطاب و هم غایب		متکلم ضمیرایی صاحب
همه گر ست و هست بو و سند		در خبر این یکی ضرور بود

تمثیل

وان نظیرش که یار می آید		زید و اناست نیز خوان که بسند

۲۴

بیان ترکیب تعقید لفظی

نیز تعقید لفظی است و انا	تمثیل	نغمه گرد و چو عندلیب سرا

بیان ترکیب لف نشر مرتب و غیر مرتب

نشر لف آمده مرتب هم		باز شده نا مرتب ای همدم

تمثیل

لب و چشم و دهانت ای مهرو		قند و بادام و غنچه گشت بگو

بیان ترکیب عطف معطوف

[illegible]

گاه آید دو عدد یکجا شده معدود اگر به قبل عدد
مثل یکچند در نظیرش دا خوان معدود اضافت ست سند

بیان ترکیب جار مجرور

جاره حرف میکنم به بیان اندر ره نیز زای معجمه دان
بر و در از سو جده با خوان خوان تو مجرور لفظ بعدش ها
راو بهر و پی و برای و با وان نظیرش نشسته ام بتخت
جرو چون همگر چو است بجا تخت مجرور جار بر در رخت
همچنین آمدم برای تو خوش بعض را این حروف در ترکیب
هم خدا را ببخش ای دلکش گر اضافت دهند خوان تو عجیب
متعلق به فعل می باشد در عرب هفده حرف جر پیدا
یا که از شبه فعل خوان به سند سند دید با و تا و کاف و الی
رب حاشا و واو و لام و خلا من و عن فی عدا علی حتی

دربیان اضافت مرکب

خوان اضافت که آن بلفظ عیان به از و را و با به نسبت ها
یافت ترکیب پنج قسم ایجان جام از زر مثال او پیدا

سوی مفعول خود شود دلیل
گشتن زید
مثلا خوان تو
خوان تو نامش اضافت
وان نظیرش که
جزو اضافت

بیان اضافت [illegible]

[illegible]

بیان اضافت بجنس

وان تو با جنس اضافت کو مضاف
جنس شد با مضاف الیه بصاف
مثل باد صبا [illegible]
گل حمرا [illegible]

هم غلامی اضافت ست دگر / چاکر شاه را ازین مثال شمر
خوان تو دیگر اضافت فاعل / نسبوی فعل میشود حاصل
وان نظیرش عیان که بر تو گناه / اندرینجا همین مثال ای شاه
هم بفاعل اضافت فعل ست / وان نظیرش گناه من که بدست
هم زمانی اضافت ست دگر / ساعت روز را نظیر اظهر
هم مکانی اضافت ست دگر / چون در خانه را مثال شمر
معنوی حالیا بیان سازم / گر ز ره معنی ست آن با اسم

بیان اضافت تخصیصی

گر برای مضاف الیه مضاف / نسبت آرد خاص جنس مضاف
هست تخصیصی اسم آن بر خوان / کاندرینجا کنم مثال عیان
یار من آمده مثالش وا / همچو سردار من دگر پیدا

بیان اضافت تملیکی

نوع دیگر اضافت تملیک / که به تملیکی اسم اوست رکیک
سوی مالک مضاف مملوک ست / نام تملیکی اش ازین پیوست
مال تجار و نیز اسپ امیر / تمثیل / همچنین قصر شاه و باغ وزیر

بیان اضافت بیانی

[illegible]

[illegible]

بیان اضافت بمعنی

بیان اضافت ...

تخت چوب ست و هم طلا ابریق
دان تو اینجا که مستتر از چوب
هست بر چوب تخت ای دانا
همچنین هست به ابریق طلا
هست ای یار بر طلا ابریق
جای اوشد اضافتیکه وقوع
جام زرایکه جام از زر دان

شیخ ایمن مثال هم تصدیق
نشو و چون مر علاج بکوب
خوان تو صندوق چوب گشت بجا
دان تو ابریق نقره ای دانا
خوان تو جام طلا مثال صدیق
خوان بیانی بفرس گشت طلوع
تخت چوب ست هم مثال عیان

بیان اضافت تشبیهی

نوع دیگر بدان تو تشبیهی
آن میان مضاف الیه و مضاف
شمع رخسار و مار زلف مثال
گل رخسار و نرگس چشمش
خوان مشبه دگر مشبه به

مضاف و مضاف الیه بهی
وجه تشبیه دان تو ای وصاف
هم کسی گفت اندرین تمثال
نو بهار سر نهال ...
قلب و تشبیه حرف حذف ...

بیان اضافت ابنی

نوع دیگر اضافت ابنی
دان نظیرش عیان حسین علی

پس بدان ای ... که مقترن ...
بنابیت که ... بیانش ...
اندرینجا تو ای ... مضاف

بیان اضافت ...

نوع دیگر اضافت ...
آن اضافت ...

بیان اضافت بیانی

مثال الیه استفهام بیانی

مثلاً وان غلام او دیگر آید بیا ... استفهام
انکه بعد مضاف فعل ... شد محل مضاف الیه ...

آین حقیقی همه اضافت ها	که ازان ها شده بیان کجا

بیان اضافت لامیه

همه گر لامیه اضافت وان	مثلا در غلام زید عیان
لامیه زین سبب بنام رسید	که بترکیب جای لام پدید
جارّه حرف گر بتازی وان	شد به تقدیر در کلام عیان
معنوی خوان اضافت از انام	منقلب وان مثال زید غلام
ضرب الیوم هم مثال دگر	فصّه خاتم تو منقلب بشمر
لام و فی من سه حرف در ترکیب	شد مقدر درین علی الترتیب

بیان ترکیب اِ و نی بلابست

خوان با سه و نی ملابست دیگر	شهر با به ز شهر تو بنگر

بیان اضافت بیانی متکلم

پس ازین جمله یک بیانی وان	متکلم بیانی اسمش خوان
تیرمن نظیرش ای وصّاف	تیرمرا بدان تو صلش صاف

بیان اضافت بیانی متکلم مع الغیر

بیان اضافت مقطوع

بیان اضافت معکوس

بیان اضافت مجازی

[illegible]

نوع دیگر اضافت معکوس	که به تحقیری آمده مانوس
که مضاف از مضاف الیه بهم	کمتر آید بود گرامی همدم
مثلاً دان بیان ادجا دید	مشتعل قهر و سفینه خورشید

بیان اضافت لیاقت قابلیت

بلیاقت اضافت ست عیان	که دهد معنی لیاقت آن
مثلاً مرد کار دانو بدان	مرد میدان و گرد بدین عنان

بیان فک اضافت

خوان تو فک اضافت ست غلط	چند جا فک لازم ست فقط
لیک لفظیکه فک شد پیدا	شد بیانش به تحفة الشعرا
لیکن از فصاحت ولی رسد	فک مستعمل ست دان اشعار

بیان اضافت بیانیه

نوع دیگر بیانیه تو بدان	که مضاف و مضاف الیه عیان
گو که نسبت میان هر دو دا	باشد و یا نباشد ا(ی) دانا
لیک اینجا مضاف را بیکار	وقت معنی بنجا صیت بیند ا

۲۹

[illegible]

شاعری در بیان اجل را داد
عاریت کرده تیغ از جلاد

[illegible]

دربیان مرسل

هست مرسل بچند نوع طالبه
شد مثالش عیان برآمد روز
یا بجای مسبب ست سبب
ای نشستم بجود تابش ماه
نی ز پروانه شمع را پروا
عام معشوق خاص شمع تمام
عام را جای خاص هم را این
پس بدان ثوب عام خاص قبا
مثلا محمل ست جای شتر
گفت قاروره جای بول بگل
مثلا آورند قلیان را ان
پس مجموع هیئت ست بدانکه
ذکر کل جای جزو نیز شمار
ما یئول از انکه سلسه و انا
هست اطلاق لفظ اقتضی

یک مسبب شده بجای سبب
ای برادر ذکا زمین امور
چون نشستم بماهتاب شب
جای عام ست خاص هم نگار
ای ز عاشق شهر شد شاهر
نیز پروانه خاص عاشق عام
مثلا ثوب را قبا خواندن
یا که مظروف جای ظرف بجا
جای مظروف هم ظرف نشستم
تا که اظهار جزو جای کل
نیست در اصل جزو یک قلیان
کسی و ... و سر قلیان
خانه من فتاد ای دلدار
که ز قسم مجاز شد پیدا
بطرق زمانه ما ...

کثرت طبع را شده لازم | کثرت همه سوختن دایم
همه را سوختن زیادت ولزم | بیگمان کثرت رماد عیان
در فضای اضافت ای همدم | باز گیرم عنان اسب قلم

بیان اضافت بیانی مجازی

هم مجازی بیانی ست دگر | اسم جای مضاف الیه شمر
یعنی اسمیکه در حقیقت بسم | متعلق بنا شد ای همدم
آن درآید مثال او بنگر | شعر حافظ که بشنو ای نظر
هم بیانی بخوان دگر زین قسم | که پس یک مضاف دان توهم وام
کان بجای مضاف الیه عیان | واقع آید بیگمان ایجان
مثلا خوان تو برگ اشجار | شد نظیرش عیان درین گفتار

بیان اضافت استعاره

استعاره اضافت ست عیان | اندرین حال چون کنار جهان
پیش حسین کسره را بخاص و عام | استعاره اضافت آمد نام
استعاره بنام و هم تشبیه | متشکل است بر تشبیه
حذف کرده اگر مشبه به | لازم اش را سوی مشبه

بیان ضمایر

بیان نسبت رسالات منطق

وان تو نسبت بچار قسم عیان
یکی تساوی شده برین عنوان
مثل حیوان ناطق و انسان
دومین نسبت تباین دان
که در ان میشود نقیض عیان
مثلا اسب لا انسان

وان ضمیر من بخوان که بود ... نیز
نحو ... ها عل ست ... ... متصل ...
فعل ناصب بران بالمفعول
... ... دانا و
بالغنی ... ... ای دانا

وان تو منصوب منفصل اورا	نیز ویرا بچنین شدست بجا
باز آنرا و نیز آوشان را	هم ترا و مرا شمار ره ا
همچنین باز خوان تو آنهارا	همگر آمده چنین آ را
نیز مجرور متصل تان مان	شین و تا تیم همگردان شان
خوان تو مجرور منفصل وی واو	آن و آوشان و من شما ما تو
نیز آنها و همچنین آمان	این ضمایر نموده ام بعیان

بیان اسماء اشاره

از ضمایر اشاره اسماء ان	این و اینان و نیز آنان وان
این برای قریب آن به بعید	نیز آنهان اشاره اسم پدید
بهر حسی اشاره آین و آن	بهر ذهنی اشاره او وی دان
وان مشار الیه شد آن چیز	که بسویش اشاره شد به تمیز

بیان افعال ناقص

وان ز افعال ناقصه به بیان	نیست مفعول و فاعل شان هان
بلکه خواهند اسم و نیز خبر	شدن و بودن است ازان مصدر
گشتن و هم بخوان تو گردیدن	مترادف به بودن ست علن

عموم و خصوص
در بیان نسبت عموم و خصوص
... مطلق عیان ... نیز عام
... حیوان ...
... ...
... حیوان ... بیان
... حیوان ...

... ...

دربیان فصاحت

دان فصاحت دو قسم شد جمله ... خوان نخستین فصاحت کلمه

آنکه شد پاک بودن الفاظ ... از غرایب بکن مدام لحاظ

چون ذکا خوان بمعنی خورشید ... عسجد آمد بجای زر جاوید

دیگر الفاظ غیر مستعمل ... شده آورد نش زبون به عمل

مثلا دان تشیز و هم ازریز ... از قبیله کلم تنافر نیز

نیز لفظیکه آخرش تشدید ... بی اضافت بغیر واو شدید

خوان فصاحت که در کلام عیان ... یعنی آرایش عبارت دان

از چنین لفظ کاندر و اثبات ... نشود از تنافر ادوات

تنافر نباشد آن باخو و ... عبد قادر که قاری ست بجد

قدرت او بقرأت قرآن ... بهتر از قاریان قدس زمان

هم ز اضمار قبل ذکر ای جان ... هم ز تعقید لب تنافر دان

این همه دان که ضعف تالیف است ... داند آنکس که اهل تصنیف است

دربیان بلاغت

دان بلاغت به شعر با معنی ... بر تعین شود عیان معنی

بیان نسب و صفتی

... الفاظ غیر ... بیان

... آمده از ... بیان

نسب و صفتی ... ای دانا

... وقسم صفت ...

... مشتق آمده به بیان

بیان ترکیب کلام عرب

... قسم آمد ...

... ترکیب ...

... کودک ای غلام

... شاه و غلام

زان یکی آمدست استاسے | که ورا دان کلام جمله جلی
وان تو زید قائم مثال | نیز تعدادی آمده کمال
هم بناسے مرکبش گویند | غیر تقییدی اش دگر جو طلا
احد عشر خوان دگر رقی الداّر | در مثالش چنین شده اظهار
نیز مزجی عیان شده ترکیب | بعلبک مثال اوست عجیب
هم اضافی و نیز تقییدی | هست نامش بخوان به نحو جلی
وان نظیرش غلام زید عاصم | رجل فاضل که به وصفی نام
سیبویه ست خوان توصوتی | این همه نوع شش شد نداوا

بیان اصول علم بیان

استعاره شد از بیان تشبیه | هم مجاز و کنایه و تشبیه

بیان نکره و معرفه

نکره اسم نامعین هست | رجل نیز مرد و زن پیوست
معرفه را بدان معین اسم | که امده آن به هفت نوع و قسم
اولین مضمرست چون من و ما | دومین دان علم چو لوح بجا
همچنین زید و عمرو و بکر دگر | سومین شد اشاره اسم نگر

بیان حروف ایجاب

آمده شش حروف از ایجاب

۳۴

بیان کلمات تحسین

نعم و حبذا و ساء و بئس

[illegible]

بیان حروف و الفاظ زائد که بنام حسن کلام آیند

دان حروفیکه بهر حسن کلام
الف زاید ست در گفتا
در نه لوک ست کاف شین خطش
یا و چ و فا و از هم آر
اندران و هر و سه و هر آن
نزد خود نیز زاید اند حروف
حالیا ای شکیل باش خموش

زاید آیند ای خجسته مرام
تا سه با لست همچنین پیدا
همه نیین و در گیاغ بکش
مر و و اندر و در آن پندار
می هی یا و نون فرو ایجاب
همه جا در کلام کن تو وقوف
از همه علم خود بیا در جوش

بیان انواع لغات من تصنیف نیاز

مجمع حسن و ناز عشوه نیاز
فاعلاتن مفاعلن فعلن
نوعهای لغت بین بشنو
پس مولد چو مصنوع و طاجن

قطعه
رشک جانان عالم ایجاد
کن بجز خفیف دل رشاد
اولاً اصلی ست همچو عما و
بار تشخیص نیک ای اوستاد

مثنوی حسن لطیف
سید الطاف حسین
متخلص الطاف
۳۵
خلف و شاگرد مصنف
نسخهٔ هذا مثنوی نیاز

[illegible]

قطعه

قطعه تاریخ از نتایج فکر عالی سید مولوی

۳۶

بلکه نظم و دلالت وصفی
ازمعانی و هم بیان و طب
از ریاضی که علم هست بدق
هست آگاه اوستاد من
بفن شاعری ولی اوستاد
اولاد یک کتاب چار عرق
از غزلها دگر قصاید آن
از عیم علم خود بی فصحا
همچنان به سلک نظم کشید
شهره جلوه اش بکاسان رفته
قلم درفشان او بعد ش
که شنود از مناظره مشهور
بعد این جمله تصانیف آن
کرد جولان بعرصهٔ ترکیب
گشت در هفت روز کم وکاست
نام این نسخه معدن الترکیب
معدن لولوی معانی هست

دارد از علم او بنام علی
غیر از صرف و نحو آن صاحب
وز عروض و قوافی و منطق
که عقیل ست در جهان روشن
به از و کس نیافتم دریاد
کرد تالیف در علوم اوق
کرد ترتیب بعده دیوان
گوهر نسخه تحفة الشعرا
که بدین قطره وش ز شرم چکید
بلکه از هند تا خراسان رفته
کرد تحریر نسخهٔ دلکش
شعرا هم باو شد است ظهور
باز اسپ قلم ز علم و بیان
بخدائی مسوده ترتیب
نی درین کذب هست بلکه این را
اوستادم نهاده است عجیب
مخزن دُر خوش بیانی ست

بیان حرف تاسیس

الف ساکن است آنرا تاسیس بین
که بیک حرف از روی است معین
[illegible]

بیان حرف دخیل

حرف دخیل
وسط تاسیس و هم روی است دخیل
لیکن عاشق بی دلیل و دخیل
اختلاف دخیل واجب دان
یک بیک از روی است دخیل

۳۸

این بیان صاف شد ز قول عقیل

بسم اللہ الرحمن الرحیم

واجب حمد خالق عالم
لایق نعت احمد اکرم

بعد ازین شرح قافیه سازم
پی هر شاعری به نظم علم

چند اشعار طبع زاد عقیل
در بیان قوافی اند دلیل

نام این مجمع القوافی هست
که بهر جامه گوی کافی هست

مسقط الراس من بود تلهر
که بشهر گمان شود اظهر

بیان قافیه یعنی حرف روی

قافیه را در اصل شد یک حرف
هشت آنرا تبع وان تو شگرف

نام شد اصل حرف وان تو روی
کانچه لفظ مفردست جلی

خوان تو تاسیس و ردف و قید و دخیل
جمله پیش روی شدند دلیل

وصل و هم نایره خروج و مزید
بعد حرف روی شدند پدید

بیان حروف ردف
مفرد و زاید

بدو قسم است ردف ای همدم
مفرد و هم مرکب است بهم
پس ز مفرد حروف علت خوان
مثلا نار و نور و نیر جان
ردف مفرد همیشه معروفست
ساکن است و بچنین وصف دان موصوفست
در رسالات شد چنین ارقام
نشود اختلاف ردف روا
در قوافی بشاعران [illegible]

بز معروف صاف مجهول
اندرین حال خوان بشود گاهی
روف زائد بود فعل را
خوان همیشه که شد چنین گرد
وان تو نکرار روف زاید را

از بیان وان تو روف اصلی را بشود پیدا
روف زاید اگر فقد یا فصل
در بیان روی و روف اصل ... همان بحث بود ل
روف ... که ... و ... آید
... خوان تو دیگر ... فصلت ... وای فعل ... فصال
... دکاشت ... چنین ... آید

گشت معروف یا که شد مجهول | واو یا روف مفرد ای معقول
در حدایق بیان شمس الدین | همچنین شد مگر بقول ستین
روف مفرد بحالت معروف | واو و یا را بخوان که شد بوقوف
خوان تو مجهول واو را از قید | صید واسع رستم کید لی کسید
هم کتابیکه چار گلزار ست | واو یا حروف قید زان پیوست
نزد احقر همین شده بوقوف | روف مفرد همان که شد معروف
واو یا را بحالت مجهول | خوان تو از حرف قید ای معقول

تتمه

لفظ مجهول پهلوی معروف | در قوافی روا ست خوان بوقوف
مثلاً گور را برابر نور | شعرا کرده در سخن مذکور
نیز شمشیر را بپهلوی تیر | در قوافی بدان توای دلگیر
روف زاید مرکب ار نوشت | هم مضاعف روی بنام نشست
پس ازان شش حروف ساکن دان | که میان روی و مفرد هان
مهمله سین و زا معجمه شین | نون و فا خا شخذ ست ببین
دوست و پوست ست و نگه بیست | گوشت و غوست است تنگ بیست
گوشت را قافیه دگر زن فتیل | شد نه حاصل گر نوشت عقیل
هم فشاندست و راند و باخته اگر | بخته و باخت ست کوفته شمر

بیان حرف قید در ...

۳۸

قید حرف است قبل روی ...
... بخوان تو ...
... روی و ...
... میان روی ...
... حرف ...
... نون ...
... ست ...
... بیت ...

بیان حروف وصل

در عجم گبر و ابر جسم میان
واو و یا حرف علت ای همدم
اندرینجا بقید هم مقبول
چار گلزار را نگر ای نیک
یا مجتاشیه ز نیک به عیان
عبد واسع زپیک و کیک نظیر
خوان نگر فتحه قبل یا هم پیک
گر شود قبل یا بفتح عیان
گشت تکرار قید بس واجب
قدما گرچه اختلافش را
مثلا سحر و شهر را تو بدان
همچنین تخش و نقش شد اظهر
نیست این اختلاف مستحسن —

این همه حرفهای قید عیان
روف مفرد اگرچه شد باهم
لیک در قید آمده مجهول
که در آن شد به قید نیک ولیک
صاف مجهول هم به لیک بدان
صید به در میان قید بذیر
هم چنین دان تو قبل یای لیک
هم تو آنرا ز حرف قید بدان
اختلافش روا نشد صائب
کرد اندر کلام خود پیدا
همچنین عمر و شعر را بخوان
عدل و هم فضل را چنین بنگر
قدما گرچه گفته است سخن

در بیان حرف قید در عرب

وان تبازی که شانزده حرف اند
عمر و هم فخر و دق و طلق دگر
خیر و هم خیر و نور و نور پسند
بکر و هم فکر نقص و وقص شمر

ساکن اینجا شد چنین مرد و سپا
یا چو پارا و دگر کارا خوان
کرده و هم ژنده دگر میدان
هم غبارا و دگر چه و لدار کی
کرده و هم گرده خوان اینکه
هم شکار بچو ان تو بعد دو سه
چون که جسم هم سرش مرغ مرد

بیان حرکت قبل تأسیس

قبل تأسیس چون شود حرکت
نام آن رس آمده بصورت

بیان حرکت دخیل و روی و خروج و مزید و وصل

بیان خروج و مزید و نایره

دان خروج است حرف بعد از وصل — مثلاً دان گزیدیش بی فصل
میم وصل از خروج شین تو بدان — لفظ مفرد گزید را بخوان
شین بدان گشت و رگزیدمش — پس نشد یای خروج بعد چه خویش
با مزید است نایره بی غش — ور گزیدیش گر گشت با همیش
از خروج است میم یا وصل — از مزید است شین گیرید با صل
است از وصل وان تو ای سرور — از خروج است یا بخوان اظهر
میم شد از مزید ای دلکش — شین تو از نایره بدان بیغش
در قوافی رعایت تکرار — از چنین چار حرف لابد وا

بیان حرکت قبل روی

حرکت آمده چو قبل روی — گشت توجیه نام آن بجلی
حرکت اختلاف قبل روی — نشود گاه در سخنی مجلی
در قوافی که شد روی تنها — وان ز توجیه این سخن پیدا

بیان حرکت وقید

بیان عیوب قافیه

مثلاً شد غلو بخوان تو جلی — حرکت هم سکون بدان بر وی

مثلاً آمده شراب کجا — گفت حافظ به شعر تا به کجا

متحرک شود چو حرف وصل — نیز ساکن تقدمی است در اصل

لیک در مصرعین این بگر — حرکت در یکی سکون بدگر

بد وشتم آمده عیان معمول — از عیوب آمده مگر منقول

خوان ز معمول یک ترکیبی — که ز پروانه شد مثال جبلی

لیکه پروانه را ابد و معنی — گفتم اینجا به قافیه است

خوان تو تحلیلی آن دیگر — شد ز تقسیم لفظی آن بنگر

بد وقسمت کنند لفظی را — یک پی قافیه کنند ادا

حصه دیگر شود برای ردیف — در قبا دست این مثال خفیف

با خدا دست لیک باشد چیت — هر دو یکجا بکن که گشت درست

در عیالش نیافت گشت خبیر — در سگی تشنه یافت وان تو نظیر

آخرین لفظ مصرعی اولی — متصل مصرع آخری

گر شود نام او شود تضمین — ق — همچنین قافیه بتبیب قرین

مثل جانم فدای اوست گر — نی لب و هم گهی درست نظر

هم لب جانم آمدست اگر — آید و زند ما نام ای هر

کلمه گو بقافیه شد شایع — وقف باشد بدو می مصارع

۴۱

حرفی از حرفهای قافیه دان
بعد روی گر بیاید ای اخوان
از همه حرف قافیه موهوم
میشود در کلام اهل علوم

باشد این وصل معتبر ز نفیس
یک واجب رعایت توجیه

تکمله

مثلا هم الف بهم بخوان

همچنین قافیه درست بدان

بیان ردیف مستقل و غیر مستقل

دان درخشان و نیز تابان را	هست آلیطا که شد جلی ایجا
گر ز اوید شود بیک معنی	شارکان قافیه بدان گر عنی
خوان تو آلیطا که با خفی اظهر	مثل گرداب وهم گلاب دگر
هست تنوین بخوان بهر حالت	در قوافی همین شده صحت
همچنین قافیه شمار سعا	هم که با گلو شد ست علن

بیان اسباب قوافی

گر روی قبل یک عیان ساکن	هم روی جز عروضیان ساکن
باشد اینجا چو تیر و نیر عیان	مترادف شد ست قافیه دان
متحرک اگر بد و ساکن	حرفی آید وقوع هم چون کن
متواتر چو اختران پی کن	متحرک دو بین و دو ساکن
گر بیابید پارسا یا پند	متدارک بنام گشت پسند
متحرک سه گر بد و ساکن	واقع آید بیکسان بلی کن
متراکب بخوان چو غنچه دهن	همچنین آمدست مشک ختن
متحرک چهار دان اینجا	گر میان دو ساکن آمد وا
متکاوس بدان تو آن انام	این فقط شد بشعر تازی تام

ق

هست ردیف ... باشد

... مستقل آن ردیف ... باب ...

... تبیان ... [illegible]

دان ردیف ... عیان ... [illegible]

قطعهٔ تاریخ از نتیجهٔ طبع بین صاف الطاف حسین ... تعالی

متغیر اگر بمعنی هست	صاف گنجا بیشے ترا پیوست

بیان حاجب

بین دو قافیه شود ظاهر
حاجب آنرا بخوان بهر دستور

لفظ یک گر مکرر تو ای ماهر
دان مثالش که میشود مذکور

باسیران بلبند داری رخت
لفظ داری بمصرعین نگر

چون زگیسو بند داری سخت
حاجب اندر دو قافیه اظهر

نیز لفظیکه قبل قافیه دان
گر مکرر شود تو حاجب خوان

دارم از فرقت تو یار غمے
قافیه شد و می غمی ایجان

بنیت دل را قرار یار ودمے
باز در مصرعین حاجب خوان

ختم شد این رساله منظوم
بطفیل چهار ده[14] معصوم

از عقیل ست این دعا بخدا
کین شود مشتهر بهر یک جا

تمام شد

۴۳

قطعهٔ تاریخ اتمام نسخهٔ نظم از
سید طفیل حسین عاقل تلهری

بعلم قوافی چو رشد از عقیل
تمام این رساله بفضل اله
ز تاریخ عاقل بفکر ادم
نظامی ...

پی سال ختمش فرو دم
دلم گفته او یاد این مصرع
فواق منظوم واه واه

۱۲۹۸ هجری نبوی

قطعهٔ تاریخ ختم
نسخهٔ هذا

از نتیجه طبع متین و ذهن مبین شاعر سرفراز
سید ممتاز حسین تخلص ممتاز خلف الرشید سید ابا
سعید مصنف موصوف

شد از عقیل چو ممتاز ختم این نسخه	خیال سال تمامش گذشت در خاطر
خرد بمن ز سر یاد وز ره بگفت سال	رقم نمود عقیل این رساله نادر

سنه ۱۲۷۹ هجری نبوی صلعم

تمام شد

کتبه نگین لال شاداب

همه جا این قدرت آن بیچون
نیست از علم صور و حکمت او پیدا

صنعت فعل قدرت بیچون
که بیابد ببیند هر کس
خوش قدرتیکه فهمد کس
ناقص العقل صحیح تبیب
همه جا همه معشرت
عقل نحوی دلیل ازو تصدیق
منطقی گرد و از عمل

۴۵

بسم الله الرحمن الرحیم

صانعی لامثل که کرد عجیب	اسطقسات را بهم ترکیب
گر نگاری کنی علل منگر	ز چهار آخشیج کرد و صور
مبدعی کز عناصر و ارکان	آفریدست مختلف حیوان
واو افلاک را طبیعی جسم	سه موالید را بیک قسم
نی و عالم نمود هفت سما	هست سبعه معلقه ز خدا
گرچه سبعه معلقه باشند	لیکن آن جوهر این عرض بپسند
پس چه سبعه معلقات به فن	که ز خندند بودنش روشن
آن مصور که در رحم نگره	ار هیولی کند چه خوش پیکر

در همه جنس و فصل و نوع و فرق
او بانجام از تصور و هم
که همه در حدوث او بقدم
اهل حکمت درین بجو حیران
بخیال و قیاس و وهم و گمان
لیکن از جانب امور عیان
گرو که واجب است بی امکان

لیک خارج ز درک هر عاقل
ما همه جا اگرچه او مشهود و داخل
خارج ادراک از وهم و خیال
باز از علم گوید این ز محال
هم ز دانا و نادان وز اهل
هم ز اشکال خارج و داخل
نه بجسم بود او کشته بسنخ
اندکی اهل دل ازو

ذات پاکش بی عجیب و شگفت
کز ازان نخ دین قصر ار گرفت
خاک درگاه احمد مختار
پر ز کحل الجواهر ابصار
انبیا رفت هر رکاب او
هست این رتبهٔ جناب او
بر وی و آل و هم صحاب کرام

کز نبد غنچه باغ دین هم از بهار جناب
گل تبسم ازو چنان شاداب
از قسم آن باد و شرف دارد
باضرابود هم کلامی او
اندر روح القدس سلامی او
که خود آن گفت در تحقیق لولاک
احمد عبد خاص ایزد پاک

متحیر منجم ست نگر
بس باوج و شرف باهل نجوم
کوکب فهم و وهم او بهتو ط
هم عروضی بوزن باتسبیغ
لیک در بحر حمد آن بیحوت
مرسل و استعاره و تشبیه
لیک جای بیان حمد خدا
قدر نقش در معانی و ظاهر
از معانی لفظ موجوات
گر چه واثق شدند سان بکمال
هم بهر زوایه نهشد خیال
لیک حیران شدند سان عظیم
بس بینش تحمیل اش خموش

پر اصابع شمار وا و حتی
اخترقدر نتش شد و مع
او فتادست در تصنیف و بس
گرچه تقطیع میکند شبا
شد چنان غرق پا نشد
در محیطش نادو نشد بر شا
متحیر بخود بیان آر
گوز الشا و هم خبر ا
پوشد صنائع بر تعریف اشیا
می شناسد هندسی اشکا
بلکه از نه بیش عقل و دا
بخط مستقیم علم
جانب گشت مستقیم کنا

نعت سرکاینات مفخر موجودات جناب
حضرت محمد مصطفی صلعم

قصه ایات ... تمثیل ... اما بعد

چه کنم ذکر از معانی را | چه کنم شرح خوش بیانی را
بیگمان صورت خضر هست | هر کسی را براه علم و هنر
بود بازوی علم را تعویذ | بود دستار علم را تعویذ
جوهر تیغ آبدار فن | گوهر شاهوار گوش سخن
در همه علم و فن محقق بود | در دقایق جهان مدقق بود
در دانش چو بودی افلاطون | سرنگون پیش او شدی افلاطون
حیف صد حیف زینجهان ناگاه | کرد رحلت نگاه عالیجاه

ذکر سبب تصنیف کتاب

بعد از حمد و نعت کو اولی | هست مخصوص احمد و مولی
میکنم عرض خدمت شعرا | صحبت هم محاوره اینجا
غلط الفاظ و مشتبه کلمات | شرح سازم بصحت حرکات
آنچه لفظ آمده بلفظ فتحت | ظاهرا اظهار کنم بهر صورت
متحرک دگر زده در صرف | هم بتحقیق یا بشد و حرف
کنم اظهار هر چه در الفاظ | تا که داری بر آن مدام لحاظ
آنچه شد اهل فارس استعمال | ضبط اسم کنم باستدلال
پس غلط را کنم اصح التقریر | حسب اهل لغات معتبرین

چند ابیات در انتباه شعرای حال به فن شاعری

التماسم بحضرت شعرا | که بصحت کشند حرف ادا
آنچه آورده اند اهل لسان | لازم افتاد پیروی شان
اتباع محاورات شان | هر مقلد کند بنام ونشان
لیک کمتر ز چار اهل لسان | در نظایر مخواه حسب بیان
مثلاً جامی ست وخاقانی | هم نظامی نجات لاثانی
عرفی وسعدی ست هم صحابی | هم ظهوری نظیری وحسان
گرچه فیاضی ست هندی لیکن | چون حزین دهیر وحافظ نیک
همچنین آرزو وقتیل بچه | هم بارد ومثال ناسخ گیر
قاعده همکلام شان هردو | گر موافق شود لب نیکو
گر ز اهل لسان شود کجا ل | برخلاف قواعد استعمال
بهر ایشان همان دلیل پسند | اندرینجا لغات را مپسند
زانکه از جمع کردن الفاظ | کی زباندان شود کسی بلحاظ
باید اول حصول علم وکمال | هرکه گر آمدست استعمال

صحت الفاظ

۴۸

الالف با قواعد

شکلم بدان تو تحتانی
لیک خواجه به مخزن اسرار
معنی اش بیگمان مرا بنما
اَلَوِی دگر بخوان اَخَوِی
یای نسبت مشدده بعرب
وقت نسبت اعادهٔ محذوف
زو محذوف واو را پندار
عین را فتح در جمیع دهند
خوان تو با فتح لفظ اخوان را
در غیاث ست و هم بکشف عیان
وان تو اخوان که جمع اَخ باشد
چار عنصر بدانش ست در آن
وان تو با کسر لفظ اِخوت را
شد مشدد اُخُوّت بدو ضم
خوان تو ایطا شایکان مرد
وان درخشان و نیز تابان را
خوان تو ایطا که شد خفی اظهر

گشت مقرون با و که شد ازلی
بسکون کرد تا نیش اظهار
گفت موسی همین سخن بخدا
کز اسما رسته شد به جلی
ور مجسم شد بعکس آن چه عجب
اندرین لفظها شده بوقوف
لیک ما قبل او به فتحه شما
نزد جمهور فتح عین [illegible]
معنی اش دو برادر است
خوان تو با کسر جمع شد اِخوان
هست در اصل اَخْو اَخ بسند
وان تو با کسر جمع خان اِخوان
معنی اش خوان برادران هرجا
معنی اش وان برادری هردم
بدو قسم آمده خفی و جلی
هست ایطا که شد جلی اینجا
مثل گرداب و هم گلاب شمر

۱۵۰

آرزو اندر عیش [illegible]
و پیشگاه کردن خوان
معنی اش پیشگاه ای افضل
نیز اندر کلام فاضل
لفظ اصح
وان اوهان [illegible]

فعلا وزن او بصرف بود
[illegible] توجمع [illegible]
[illegible] الف در مقابل [illegible]
واو مفتوح خوان تو [illegible]
بعض [illegible] کرده بیان
[illegible] در غیاث و کشف بخوان
[illegible] نادرست [illegible]
خوان تو [illegible] را بعد [illegible]
معنی اش وقت شد غلط باشد

لیک مفتوح همزه آخر آن
شده مضموم اولش بوضوع
نا شنیش حرف گر ز ناو الی
آتشک نام گشت حجت بد
دیدم آنرا نوشته در برهان
خوان تو با لفتح الیق الیرور
کسره لام اندران غلط باشد
خوان تو با کسر اصطکاک آواز
معجمه زایه فتح در آژ ژد
هست با سین مهمله اُستار
خوان تو آنا که جمع آب بیدا
الفش فتح آید بکسر تا
خوان تو آژینگ نیز ارژنگ
اسم ژاژ نگار خانه بدان
نیز آژنگ تخته نقاش
انگلیون و العفا ای سمر
هست انجیل و کتبه نام خدا

آمده در عرب ز روی بیان
بگمان حرف ثا منیش مفتوح
گر و ساکن کسی بر نیابد
هشت مفتوح شین الف باملا
آخرش لفظ قاطع ست عیان
معنیش خوانند لایق تر
لام ساکن درو فقط باشد
گو ز دو چیز کو فتن هم از
شعر لبست پهلوی آور و
معنیش وزن شد غلط آنرا
نیز اجداد جمع جد بجا
در غیاث و سراج بر آن
نام نقاش شد چنین در دو
نیز آژنگ اسم مانی خوان
نام بتخانه نیز صفحه نقاش
خوان تبری شد آگدش و لعم
خوان تو مکسور نیز معجمه را

۵۰

[illegible]

پس اجنه بمعنی جنات — هست از بعض هندیان اثبات
در لغت معنی جنین پرشور — در شکم بچه مرده اندر گور
راه موقوف آرواست باصرف — هم به تقطیع ازوست زاید حرف
حرف اقلیم اولین مکسور — از زمین حصه به هفتمین مشهور
هست بالفتح دیده ام الماس — معنیش نام گوهری به قیاس
حرف تعریف را به ماس بدان — کلمه خیره خواند فارسیان
شد ارا ضعی امانی ای هشیار — هم اسامی به فتحتین شمار
غبا شد غلط درین کلمات — خوان بدو فتحه هم چنین اثبات
از تبرا اندر لغات خوان علی ست — که بخاطر نگاه داشتن است
جای آن نیز بر زبان گفتن — بر زبان آمدن بدان گفتن
ادوات هست جمع خوان کادات — بهر تحصیل چیزی آله بذات
معنیش حرف هم بود بتشبیه — نیز لفظیکه دال بر تشبیه
اوستاد هست همگرا استاد — در کلام ظهوری ست بیاد
روش عدل و طرز داد این بیت — همه شاگرد اوستاد این بیت
که خداوند بام استادی — کوس شاهی بنام استادی
وان تو بالمد بیگمان آذار — ماه رومی به هند چیت شمار
هم تو بالمد باز آذر خوان — فارسی ماه پوس هندی دان

معنی اش اوستا و ای فرزند
خوان به مقصور الف غلط اوژند
واو معدوله شد در آخور بین
هست جای چریدن اسپان
آخور از آبخور شفقت دان
گاه و بیگاه معنی آن
غلط اینجا بدست ای صاحب

ارد آمد به معنی باشد | نام ماه روم بفرس پسند
یا باشباع کسر شد پیدا | لیک کسر اضافت ست اینجا
خوان امورات و دیگر احکامات | هم وجوهات را بکن اثبات
باز اشمارها دقایق ها | ضد او زان جمع استقصا وا
همچنین وان خطوطیا پیدا | حال آمالها چنین اینجا
جمع را جمع بس مکن زنهار | که شده حصر بر سماع بکار
نزد بعض آمدست ها زاید | نزد اکثر همان سخن عاید
که به نفی ست وان پس الّا | بیگمان در محاوره بیجا
زانکه الّا مرکب از اِن و لا | یافته لا و اِن بشرط آلا
جای افضل مگو تو افضل شد | خود به تفضیل افضلست بگر
همچنین آمدست اولی تر | بعد اولی تو تر بدان ابتر
بعض گویند تر بود زاید | نزد اکثر همان سخن عاید
جمع هم کی برای یک صفت ست | که بجای شریف اشراف ست
همچنین اولیا بجای ولی | هم مشایخ بجای شیخ جلی
معجمه سین لصم و در آبه قشم | معنیش مشتهر مکن ره گم
اندرین سین مهمله مفتوح | گر تو خوانی معربست وضوح
شد معرب مگر بکسر سخت | در صراح و غیاث گشت درست

هست بالفتح آئی تبازی دوا
نیز بالفتح آئی بدان دگیر
اسمعیل هست و فتح میم دران
نیز در منتخب بلا تا و یل
نیز مرقوم گشت در اسحاق
نیز اسحاق خوان تو اسم عجم
هست بالفتحتین لفظ آکل
جمع ذی روح با الف هم نون
از پی ذی العقول نون و الف
شتران و خران و اسپان هم
لیک بعض از سخنوران پیشین
ماهان و آفتابان نیز
لیکن اینجا شده همین تصحیح
اصلی وهم گران بهاالفریق
اللهم در اصل یا الله
عوض حرف یا که شد محذوف
اهل فقه به بجای فره به

یای مجهول خوانده فارسیان
شده در پارس از پی تفسیر
بالف در نوشت فارسیان
گشت مرقوم الف در اسمعیل
خواجه هم هست پهلوی آفاق
شده در منتخب بتغیر سقیم
خوان تو آمید و اشتن بعمل
غیر ذی روح شد به تا اکنون
ها پی غیر عقول به شفت
سنبلها ختها بخوان هم
بر خلاف قیاس گفته همین
اسپها مارها مکن تشویر
کن لفظ فصیح و غیر فصیح
راست گوئی برای گردنگین
هست اندر ثبوت ای دیجاه
میم را دان مشدد ثبوت
اندر اینجا مکن تو هرگز گرد

۵۴

خوان عراده به عین ودال نون — عربی شد بمعنی گردون
عربی گفت صاحب قاموس — معجمه عین ودال شد ناموس
همچنین خوان تو در بهار عجم — مهمله عین ودال [illegible] همدم
خوان عرابه به عین وبا وخط — ازبهار عجم شد است غلط
همبران گرچه با الف غلط است — ان به برهان مگر بصحت هست
هم عراده ز غروه شد احداث — اندرو عین معجمه زغیاث
هان مگر قول صاحب قاموس — اندرینجا بجا شده ناموس
چه غراده بکسر معجمه غین — مهمله دال همه ره با زین
معنی اش خود آهنی پیدا — خوان ز برهان وهم مؤید وا
صرف غروه بفتح معجمه غینش — خوان تو گردون که شد اصح بازین
از قدم جمع آمده اقدام — غلط آمد قدوم ای علام
از فرس گرچه آمدست فرس — لیک باشد قدوم ناموس
خوان تو با لمد فارسی آچار — که ز برهان همین شده اظهار
در رشیدی نوشت هندی صاف — مشترک از سراج ای وصاف
یعنی از فارسی وهندی دان — لفظ آچار را بدین عنوان
جای از با بجای با ازهم — شد غلط در محاوره هر دم
هردو گاهی مشارکت دارند — هر یکی را بجای خود آرند

هم چنین فک از ورق دیگر / ورنمد زین جا چنین بود اظهر
هم بنام ایزد ست فک عیان / هم ز ایزد که با تعالی اخوان
از پس میم و دشمن و قائل / وز بر و عاشق و سپیر ابدل
از سر و صاحب ست فک رواج / ی قیاسی سماعی ای سرتاج
هرچه آمد بمعنی صاحب / شد ازان فک نیز ای صاحب
کلماتیکه آخرش تا شد / ها که فوقانیه هویدا شد
فک جایز شد از چنین کلمات / لیک ورچند جا شده اثبات
یا که جائی مضاف الیه ضمیر / واقع آمد تو فک لابد گیر
جاره حرف لیک قبل مضاف / گر شود فک وان زوجه صاف
باز دو اسم شد مرکب اسم / مثل مرغابی آمده زین قسم
بعض گویند کسره را بوقوف / فک گردند بعض از موصوف
بعض گویند مبتدا و خبر / هم چنین قول را نگو بنگر
در خبر رابطه ضرور بود / هست دیگر شد است خوان بسند
با نشان خطاب وهم غائب / متکلم ضمیر اسے صاحب
واحد و جمع هر دو را بنگر / زین علامات شد یکی به خبر
گر به موصوف شرح وضع لیال / صفتش حالی ان شود دوال
الف و لام را به تقلیدا / بمعنی لفظ فارسی آوردن

۵۵

[illegible]

قول بعض آمدست از بشری / شد درست اتبشار ای دا[illegible]
هست اکنون بوزن مجنون آن / در غیاث ست و نیز در بر[هان]
لیک با ضمتین گشت اکنون / خوان تو اکنون برین قیاس[illegible]
خوان البش بضمتین عیان / در غیاث اللغات شد به بیان
انچه از پیش هر امیر طعام / بلازم دهند صبح و شا[م]
اشش بالکسر و نیز خوان تو اشه / معنیش شد نشان لغات [illegible]
آجد تیت شد از آجد پیدا / خوان به دو فتحه با مشدد
معنی آل دان تو فرزندان / ابتهاله به منتخب برخوان
اهل بالفتح خوان سزاواری / نیز صاحب بدان به هشیاری
کدخدا بود و نسبت هم معنی / در غیاث و منتخب است [illegible]

صحت الفاظ مع الباء موحده

شد حکیمی بزرجمهر بدان / اصل او خوان بزرگ مهر عیان
بودن دو ساکن نیامده بعرب / جیم مضموم زین سبب به طلب
بعض خواندش بزرگ جمهور / که بزرجمهر هش مخفف هست
سخت هم گر بود بحرکت / در لغات آمده لسبه فتحت
شفقت همچنان بخوان عظمت / ثعلبه هم چنین شود صدقت

[illegible]

معلم بیین نیز تازی کاف
لفظ هندیست در بهار عجم
معجمه شین به پشکال بگو
هم به برهان نوشته وان لشکال
هست بالفتح بهجت الغافل
لفظ بابل بکسر ثالث خوان
خوان لو بالفتحتین لفظ بدست
وان بیانه بجای بیعانه
برف آمد بجای میخ کمتر
هست بالفتحتین لفظ نبات
جای بقال نیک شد بدال
اصل بقال را بدان از بقل
لیک بقال را عوام عرب
این بقاموس لیک گفت قبیل
بی جگر را ندیدم ای خوان
هم بکشف و مؤید الفضلا ——
لیکن از غیاث سے جگری

خوان تو در پشکال ای صاف
بسراج اللغات نیز علم
از نفائس که فارسی ست درو
فارسی با و شین معجمه دال
خوان بشارت بکسر و ضم حاصل
هم بضمه بدان تو در بر آن
شد وجب با دو کسر هم پیوست
غلط ست این بچند افسانه
فرق مابین برف و یخ اظهر
جمع نبت آمدست در اثبات
گو نه غله فروش را بقال
که بمعنی تره شد در عقل
جای غله فروش گرد طلب
کز اغلاط هندیست و لیل
در غیاث و رشیدی و برهان
نے جگر را نیافتم الّا
خوان بضد بهادری ببر سے

همه جا در کلام ای
جای شوق ای [illegible]
بیک در استعارت ست بهشتی [illegible] غلط
بلهوس نثر غلط [illegible] لفظ
نثر بمعنی بلهوس بواو الف
همچنین در مثال [illegible] همه جا صرف
[illegible]

بلغار ابدان تو جمع بلیغ
خوان به تشدید لام شد بلور
حرکت هم سکون بحرف دوم
شد به هر سه همن به تحتین نگر
گو نه هر گز بغیر لی هنگم
معنی هنگ دان تو هشیار
لفظ بوتاد هم گر پوست
از بیوتات شد بدان بوتاد
لیک این قول هر دو خاص و عام
هست بالفتح بدرقه رهبر
مرکب حضرت آمدست براق
هم براق آمده بوزن غراب
پست از اشتر و بلند از خر
جمع دابه دواب خوان بعیان
خوان تو در اصل معنیش پیدا
در معنی بهشتی ست بجوز ان
نزد بعض آمده براق علم

فغلادران او لکین
هم به تخفیف لام گشت
در کس حواس تو گر
نیز بالفتح بر همن
متکلم درست سیم علم
فایده زین طریق بردار
که بجای حساب جائی است
حذف با دال و تا بدل افتاد
برخطا آمده به نزد عقلا
ذال و هم دال اندر و نگر
تیز رو اسپ هم گر به نقاق
معنی اش دابه است خوان
خوان به قاموس معنی اش خوش
چارپایه و را مجازاً خوان
هر چه باشد رونده بر غبرا
مرکب آمد به منتخب میدان
تن چو اسپ ست چهره چون آدم

خیز بالضم ملبده ای غافل
قاف مکسور ای همزه
شیر درنده معنیش دیگر
لیک در ترکی آمدست امیر
کسره در کاف فرس در بیگم
همچنین خانم آمده از خان
امرا لقب شده فی الحال
معنیش نیز خوان رئیس و امیر
سیم از بهر معنی تا میشد
بیت معمور مسجدی به فلک
وان زیاقوت بازمرد هست
خبری افتد اگر ازانجا وا
قبل طوفان شده بکعبه زمین
از ملایک زیارت آباد است
بهر معراج دهم مدارک را
باشد آمد اصح زبا شیدن
وان ربر خوردن ست برخوردار

خوان بکشف و غیاث شد تمثال
یعنی اش علم را شکافنده
نیز بسیار علم خوان از بر
خوان تو بالکسر کاف فرس بدید
زن محمود بدان زترک کلم
که به ترکی لقب شد ارشاهان
خوان تو خانرا که هست استعمال
در غیاث اللغات ای دگر
در غیاث ست خوان بصدق حدیث
لیک بر چارم آسمان و یکیک
در مقابل به کعبه ای سرست
امداد او پس به نام کعبه بجا
در غیاث ست این سخن تو ببین
پس ز معمور همچنین باید ست
کن نظر اندران همین پیدا
شد مضارع بدان تو ای یرقین
بعد ماضی ز بهر فاعل آر

فزود حاصل علوم
کرم الله و کوشش استاد
کیسه پدر و کالن
زای موقوف پارس ای سرور
تام ملک ست در لغات
ملک بالفتح و کسر لام

کر یعنی دیوگشت پرے
خوان مرکب عیان پرستان را
نزد بعض اصل او پرستان است
غیر هندی به شعر اهل لسان
لفظ پیدایش ای سخن سنجان
لیک در نظم ناسخ اوردہ
درکلام رفیع با ذل ہم
لیکن اینجا به معنے حاصل
پاجامه خلاف اہل لسان

زن جننے والے بعرف پرے
از پری و نشان بحذف یا
که به هندی زبان نمایان است
من پرستان نیافتم اینجان
منشیان اندر رشیدی و برہان
من پیدایش نزو ما دہ
لفظ پیدایش ست ای ہمدم
لفظ پیدائش ست ای باذل
زیر جامه بجای آن به بیان

صحت الفاظ مع التاء فوقانیه

بد و ضمه ترش بود رائج
ترش مطہر بگفت در دیوان
تا ز فوقانی تو ان مضموم
تا الی یومنا غلط منگر
نون تنور را مشدد خوان

پرش بالضم شد است کم رائج
همه جا در کتب ترش بر خوان
در لغت شد همین صفت معلوم
تا بمعنی او شود رہبر
هم به تخفیف شد بغیر گمان

مهمله عین نیز معجمه غین / بین به تشنیع و عروض به عین

در صراح ست همچنین اظهار / در غیاث اللغات هم بپندار

معنی اش هم تمام کردن خوان / در غیاث اللغات گشت عیان

اصل تشنیع شد سبوع علن / که بکشف اللغات ای پرفن

خوان تو در آخر خفیف سبب / شد زیاده الف ز رکن طلب

لیکن اندر رو بیکر است چنین / مهمله عین و نیز معجمه شین

جمع تعین بخوان تو تعینات / وزن او آمدست تحقیقات

در غیاث ست معنی تعیین / پس معین نمودن است به بین

به تخفیف لفظ فارسیان / حذف یک یا کنند خوان به بیان

گر این نوع آمد از تفریس / متعین به معنی ست ابنیس

عاطفه واو شد به تار و پود / وان توانا و گرچه بانا زود

وان تو سهوی تار تانار / خوان تو سهوی پود بانار

خوان تنومند فربه از کثرت / معنیش نیز صاحب قوت

چه تنو شد به معنی طاقت / معنی مند صاحب از صحت

شد برومند همچنین میدان / که برو ز آبرو مخفف خوان

شد مخفف هم از بروت بگر / لیز ترکیب معنیش به شمر

مدعا زین مخففوان شباب / شد بجای دعا همین در باب

۶۱

که تماشا بدیدن اشتغال / هم ازین صاحب غیاث به بین

که شنو نام او غیاث الدین / لیک با دیدن و نمودن هم

خوان تماشا که در بهار عجم / در غیاث ست معنیش بر فرا ن

گفت با هم پیاده رفتن دان / ... معنیش ...

معنیش با دو زا معجمه دان / جنبش اندر و باغ هم بستان

هم دو زوم دو عین مهملتین / مهمله هم دو را به بین از عین

معنیش خوان تو بالش کودکی / نیز نوع بصحت ازهر یکی

در غیاث اللغات هم ... / شد به معنی نظاره ...

٦٢

خوان تو بحر الجواهر و قانون
هست بالفتحتین لفظ تتج
سالیان نیز جمع سالی خوان
سالیان هم بواحد استعمال
خوان تو تشریف و رغیاث عیان
معنیش هم بزرگ و داشتن است
زانکه بهر بزرگ کردن دان
نیز تشریف از تشریف دان
چشمه ای ست و دان تسنیم

هم سدیدی و منتخب لفظ نون
یا می را په چه سالیان بر خوان
که از آن وقت را شده عنوان
نون الف یا بزاید استدلال
معنی او بزرگ کردن خوان
نیز معنیش خلعت ست بدست
نکبی میدهند باد شاهان
را مکسور و سین ساکن ها ن
شد مرصت بنودن از ترسیم

صحت الفاظ تای مثلثه

خوان بقاموس هم صراح و غیاث
ثمره را بدان تو با لتحریک
ثُنیا های بضم ثا ظاهر
متحرک بقاف شد ثقلین
نش آمده فتحتین بنگر
نیز با لفتح ثا شد پیدا

ثمرة شد به فتحتین احداث
از ثمر شد که نیست رمز رکیک
نیست بالفتحتین اسے یا هر
معنیش جن و انس هین از عین
در لغت معنیش بها ا ظهر
لاجرم بعض گفت از شعرا

لیکن از اقتضای وزن عیام / به تلفظ ضرورتاً شد تام

جبه بالفتح کشفر تا وانی / معنیش گشت فاش پیشانی

نیز جبهه به منتخب دانی / بعد ها گشت تای فوقانی

جمع از جاریه جواری دان / خوان تو بالفتح و نیز کشتی ها

خوان جوانی جوان شده بالضم / لیک بالفتح در بهار عجم

جوق بالضم بواو معروف است / معنیش دان گروه ترکی هست

ترکی آمد بخوان بمصطلحات / جوق بالفتح شد بکشف اثبات

در بهار عجم نوشت چنین / نیز در منتخب بمعرب بین

الف و نون نیز در جانان / معنیش جان در آمدای اخوان

همچنین آمدست جاو پیدا آن / واو شد اندران بکسر عیان

جهد بالفتح نیز شد بالضم / معنیش کوشش است طاقت هم

جحد انکار کردن است بجا / نیز بالفتحتین حظی ها

از جها آمده اماله جهیز / از پی رخت و مرو رخت اسپیز

جرم بالضم گناه را تو بدان / جرم بالکسر جثه و تن دان

هست بالفتحتین لفظ جرم هم / معنیش چاره و گریز بهم

پس ازین جا تو لاجرم پندار / همچنین لابد است ای هشیار

خوان تو جبر تا نه هم حیه بیا شد / هر دو اندر لغت باحسا شد

٦٣

در بهار عجم روا سے آب
در جنابان چنین نمود وفت
که دران را بر ساکن است علم
جاب جواب جراب گشت غلط
جبل بالفتح نیز جبر لفظ

صحت الفاظ مع الجیم فارسی

دان چناچین بفتح هر دو جیم
خوان چقاچق بجای او به غلط
های هوز که سهت در چهلم
متحرک صحیح ها لاکن
لفظ هندی به صحت ست چلم
جیم مکسور لام شد مفتوح
دگر اندر نفایس ای اکمل
سرقلیان نفارسی ظاهر
لیک در انفس النفایس خوان
دان چلیپی به ترکی ست صحیح
شد چلیپی به فتحتین نگر
بعض خوانند جیم را مکسور
هر دو معنی چمن شود مخصوص
لیکن اندر حدیقه خاص مکان

نیز آوار معنیش تسلیم
لیک در شرح آرزو ست فقط
متحرک بخوان مکن ره کم
شده از بعض هندیان ساکن
در نفایش نوشت ای همدم
نیز هندی چلیم شد بوضوح
هر دو در فارسی ست مستعمل
هر محقق ازین شود ملهم
بی سند فارسی چلم به بیان
لیک در فارسی غلط به صریح
فارسی باوران شود اظهر
ترکی اندر غیاث شد بظهور
باغ و در باغ هم مکان مخصوص
کشتزار معنی چمن بر خوان

٦٥

معنی حَمَل خوان تو با سکم | شد حُمّل معنی بره هر دم
حُور جمع ست مفردش حورا | لیک مستعمل ست در شعرا
اصل حُسنیٰ مشدّد اکنون خوان | بغیر تشدید خواند فارسیان
این بلفظ ثنای اکثر جا | نیز تا پنج حرفی ای دانا
غلط آمد حجامت الشاعر | موتراشی بجای او ظاهر
که حجامت کشیدن خون دان | محجمه از حجامت ست عیان
گر تو حجّام بگو بر جاش | سرتراش ست و هم قرین فاش
حا مفتوح در حماقت خوان | حمزه اسم عم رسول بدان
حُمق بالضم شده ست و هم بضم | خوان تو نادانی از عبارت علم
حلو بالضم چیز شیرین و آن | نیز شیرین شدن به فتح بخوان
هم حَرَم را بفتحتین شمار | گرد بر گرد کعبه معنی دار
معنی اش دیگر اندرون محل | نیز مشکوه معنی اش به عمل
خوان تو بالکسر حِلیه را ای یار | همچنین حجله را نکو پندار
حِلیه بالکسر معنی اش صورت | نیز آرایش ست و هم خلعت
حُلیه بالکسر نیز خوان بالضم | معنی اش زیور ست ای همدم
حصن آمد پناه گاه بدان | نیز تعویذ شد مجازاً خوان
حجله را به فتحتین بگو | معنی اش شد عروس تخت شم

٦٦

حشو بالفتح در لغات عسلن
حبشی از حبش بود خاطر هر
خوان تو در جامع الجوامع حزم
اندر و جار حطی است عیان
آن دو وای مرکب ست بحال
حزم و دو لوع آمدست عیان
لیک از بعضه تدبر پوست
کسره و در تا ر حاتم ست دلیل
شده در منتخب همین مذکور
تا مفتوح هم ران به سم
از دو هم نوشت ای وقاف
که بسی شاعران نمود سهم
همچنین آمده به فتحت
از حدیقه حدایق ست عیان
خود بدولت بگو بجای حضور
لفظ حضرت بجای تعظیم ست
هم کنایه بذات از حضرات

خوان تو اگنذن و زیاده سخن
در غیاث اللغات ای ما هر
که مرکب دو وا بود باعزم
معجمه زار ساکن ست دران
که شود زان بچشم استعمال
یک کبیر و دوم صغیر بدان
اندران اصل آمده اید وست
از غیاث و سکندری و مزیل
این عبد الله آن سخن مشهور
در مدار الافاضل است نگر
خوان بشرح خوش گلستان صاف
خاتم اندر قوای جسم و نم
سین ساکن دران نشد صحت
قبل قاف آمدست کسر بخوان
هم خداوند نعمت از دستور
با اضافت به نظم تعلیم ست
در حضور ست همچنین صحت

[illegible]

در بهار عجم نوشت چنین
لیک در منتخب توان بالضم
لفظ حائل بجای حطی خوان
شرط تاریخ حرف مکتوب ست
لیک اندر حروف شد محسوب
خوان تو با تضمین شد حجرات
شد حیات و نیز حیات
شد حیات و نما فل و انواع
انتبا طا انقباض حمیات
وان حظیره احاطه کرده مکان
هم حظیره ست ای احاطه بخوان
خوان تو عزیز یانی از حضرت
که علی کرد چون سفر به یمن

هم بقاموس و در صراح ببین
که نوشت ست اندران اعلم
معنیش مانع ست ای اخوان
وان تو ملفوظ را که معیوب است
حرف ملفوظ کو نه شد مکتوب
ساکن الجیم هم به فتح ثبات
که ستائی نمود تحقیقات
وجه اجناس اربع الارباع
عطس و جرع با صداع شباب
معجمه ظا دران شدست عیان
در غیاث آمده ز قبر ستان
شد وعاهای چند چون گفت
به علی گفت انتخاب به فن

[illegible]

٦٦

مثل تازی نمود جمع بیان
[illegible]

صحت الفاظ خا رشخذ

خضر بالکسر نام پیغمبر
بدو یا خوان تو لفظ خاصیت

خا مفتوح و کسره مناد و گر
هم به یک با بدان بهر صورت

خور گرفته شدن کسوف بضم
مه گرفته شده خسوف بضم
[illegible]

خوان تو خصر بکسر شد بو صفوح
دان خنزانه بکسر خا پیدا
ها مفتوح لفظ خواهر دان
اقتضاء برادر و خواهر
خفقان جستن دل است صریح
خفگی معنیش نزار آمد و ان
بگمان خوان نصفتین خشک
هم خزان شد بفتحتین عیان
شد مرکب خزان ز خر ثبت
معنی خر خزیدن است اینجا
نیز فاعل سماعی است خران
خر و صد کلان و هم خر هم
فارسی لفظ آمده خر هم
را بتخفیف هم درو منقول
مترادف لشاد گشت عیان
ظاهر از تحفه مخزن این گفتار
لیکن این لفظ شد به بحر چنین

صاد مکسور و نیز شد مفتوح
شده گنجینه معنی اش هر جا
صاحب زبده هم نمود عیان
خواب چیزیکه دیده اثر
که بتیه تحفه در لغات صحیح
شده آزردگی خاطر ها ان
معنی اش شور و خوش بغیر کمک
کسره خا و ران غلط به بیان
الف و نون شده بی نسبت
نوعی از پوستین همین خسند وا
الف و نون به جز بفاعل و ان
خوان تو بی واو هر زبان هر دو م
معجمه خا و مهمله را هم
معنی اش قشر بقیه منقول
هم دگر معنی اش گیاه بجو ان
هم ز لغبادی و دگر بسیار
مهمله خا و معجمه زا بین

خَلَف بالفتح وان تو هم فرزند — نیک فرزند شد خلف لیبند
خوان به تشدید یا رخیسر بیت — همچنین در غیاث شد صحت

صحت الفاظ مع الدال

در لغت وان دُرّاج و هم دُرّاج — را مخفف مشدّد ای سرتاج
بیگمان خوان بضمتین دُہُل — شعرا لیست در برابر گل
نیز با لضمتین صاف بخوان — در غیاث و سرور است عیان
شد به صحت بکسرتین دِمِشق — نیز کردند فتح میم به عشق
دِنبک بالکسر آلتی که بریخ — خوب گویند بین با آن بیریخ
لیک با لفتح نادرست و غلط — در کلام یکی نیست فقط
هست بالکسره دِرّه با تشدید — زون آله ز حد شرع شدید
جمع داعی شد است خوان تو همه دُعات — ضم دال است و فتح عین اثبات
ہا مهموز بخوان تو در دُہین — متحرک بود بدان به یقین
در دَ لا ئل بقبل لام اخیر — کسره را خوان بصحت است خبیر
شد بصحت بکسرتین درمغ — بهر فتحه چه کشیدی تیغ
لفظ دِہیمہ غلط بدو ہا شد — وه مخفف ز دیه پیدا شد
لیک دِہ گشتا در استعمال — و دیه کمتر مگر ز خواجه دال
صحت آمد به فتحتین دَوَات — همه جا معنی اش بود اثبات

٦٩

صحت الفاظ

مع الذال معجمه

شد و ... نادرست جای ضریح — غلط آمد ... بخوان تو صریح

دست جای روا ... شکم — غلط است این بدان تو ای ...

لیک در اصطلاح راوان قال — مجلس و هم اجابت و اسهال

وقع وقتی غلط بلام و الف — الف و لام اندران در شفق

مهمله سین به ضمتین درست — معنی اش مهر زر و نقره بجست

معنی اش تندرستی و صحت — هم ز بدکان ... وقت

کاف دکان مشدده بخوان — هم بتخفیف کاف گشت دکان

گرچه درنا ... است در گفتار — لیک ... دار

درجات است جمع از درجه — در لغت آمده ...

نیز از ... و منتخب درجه — معنی اش ... شبه فتحه

اصل دریوزه خوان ... پیدا — اصل دریوزه ... در آ...

نیز دریوز اصل او ... — کو ز بوزیدن است بوزه عیان

بدل شین ... درین پیدا — نیز تقلیب یا ... واو بجا

معنی بوز ... جستجو آمد — نیز دریوزه خوان از ...

در آن خوان ... — نام منزل شد از قمر روشن

هست با لفتحتین خوان ... — شد ... معنی اش اثبات

جمع دعوت عیان شد ... دعوات — ساکن العین شد غلط اثبات

خوان تو بالضم ذریه هر جا — معنی اش نسل آدمی پیدا
ذریات هست جمع آن ظاهر — هست صرفی ازین سخن ما هر

صحت الفاظ مع الراء المهمله

شد رصد چوتره به قلعه بلند — هفت صد گز بلند مینا زند
زبو بالفتح نام بیماری — شد زبو در غلط بهشیاری
رمضان نام ماه بالتحریک — هم رجب خوان بفتحتین شریک
رنگرز خوان به معنی صباغ — رنگریز است در غلط چو چراغ
حصه سهمی شده به لفظ رسد — معنی اش حصه آمده به پسند
جمع رامی رمات ای ممتاز — معنی اش در لغات تیرانداز
ربع بالضم حصه چارم — ربع بالکسر تب که باشدش گم
جمع راوی رواة شد به وضوح — اولین ضم ثانیش مفتوح
خوان به وزن فعائل است ظهور — شد رسائل بهمزه کسره
خوان است روغن چراغ فصیح — شد غلط روغن سیاه صریح
روغن زرد را غلط بتصریح — روغن گاو و ماده است صریح
خوان تو بالضم رستم ای همدم — شیر بالفتح آمده رستم
کو میان زاد و شد پدران پی سهم — در رهش گشت بیگمان رستم

خوان به ریحان که هست چو بین
دان تو ارزخ که هست ...
آخرش گشت خار ...
خوان تو رف ... بفتح ...
معنیش طاق در عمارت و ...
خیمه و جاهای ...

رضوی را بفتح ضاد بدان	بر خفا یای نسبت ست عیان
در رضا شد الف بواو بدل	وقت نسبت بخوان تو ای افضل
رَحِم بالکسر و هم رَحْم را خوان	خویشی و هم قرابت و زهدان
خوان رجزه بحر نیز در اشعار	عربان را مفاخرت پندار
معنی روزگار در برهان	مدت و فرصت زمانه بدان
هم بمعنی نوکری به عمل	روزگار آمد است مستعمل
اصل او در غیاث روزه گار	یای نسبت کنون تو حذف شمار
معنی روزه یعنی انچه بود	متعلق بروز وان به سند
گار معنی کننده و صاحب	نیز در روزگار رای صائب
لیک در معنی زمانه اکثر	شد بمعنی نوکری کمتر
نیز بی روزگار صاف عیان	خوان تو بی شغل نزد اهل لسان
رَتْق فَتْق آمده بفتح علن	معنی اش خوان کشادن و بستن

صحت الفاظ مع الزاء المعجمه

زلف در اصل شد بفتح لام	پاره شب که جمع زلفه عام
پس طلاق شبیه آمد به	وان مجازا تو بر مشبه به
لیک با لام ساکن استعمال	گرد اهل لسان بماضی و حال

سمت انبیچ بمعنی پیچ
زیبات آمده آن ای بشت
وان خوان بفتحتین بیت سر زبان

بعد رقبه را بخوان بدین دستور
در عیاث ست وهم بکشف لشت
سن فصلی بدان ز اهل علوم
که پی کار سلطنت هر را د
یک ز فروردی آمد ست ربیع
فتح اسلام چون بفصل خریف
بوشته خریف را اول
شد بدور محمد اکبر شاه
بدو این طور نیک بی تنبیح
که شد از هجرت محمد ما
لیس بدان سال و ماه این همی
لبعض و صلی بجای فصلی وا
هست بالفتحتین لفظ سقم
هست بالفتحتین لفظ سبک
خوان شحن را بضمتین علم
نیز مضموم سین و خا مفتوح
کسره سین و فتح میم سمت

فتحه در اول و دوم مکسور
خوان تو در منتخب که با کسرست
شد مشرح به از کتاب نجوم
سال شمسی بچار فصل نهاد
هم خریفش زبد و مهر تبیع
شد ازین وجه اهل کار شریف
آخرش دان ربیع شد به عمل
از برای خراج ای ذیجاه
شد مقرر اصح ازان تاریخ
سقفصلی یک هزار سال بجا
بهمان سال فصلی ست جلی
گفت لیکن زبانی اکثر جا
نیز بالفتح وهم بضم علم
خوان تو ظرفی ز چوب ابسند
اولش فتح و ضم ثانی سیم
خوان به برهان و کشف شد بوضوح
شد نشان معنی اش بالا و تحت

هرکجا در زنگشت آمد
در سیلا مست چنانکه سعد بالا
غلطی یا چنین خلاصی خوان
با مرقوبانی آمد ست چنان
یار ز ابدکه کنند بعض لغات
بعض گویند این کلمه ث
کو گفته مصدر رسته ای و انا
با بخوان در سیلا می بیب
جانیا شده صحیح بدان تو فصل
غالبا از لب نظر بعض
مستحسن

معنی اش شد دریاب
معنی اش بست وار روند
معنی اش خوان
سرمه وان
نظامی بهفت

نیمای کی این بها در
بچشم را سرمه سفت
ناز را
کجاوان معنی
سرمه وان بکجا

هم سلامت بمعنی مقبول
سرطان را بخوان لسبه فصحت
خوان سخا و سخاوت ست عیان
ساکن الاوسط هست سعی بین
سطر بالفتح خط کشیدن دان
ستر بالفتح گشت پوشیدن
شد بمعنی اسپ لفظ ستور
سرفرازت و هم سرافرازست
سهل بالفتح شد بصحت دال
خوان تو بالفتحتین لفظ سحر
خوان تو بالفتحتین شد سقطی
سین مفتوح در سری سقطی
یا مکسور را به سید خوان
واو مکسور شد بدل بر یا
ن بالکسر هست و بالتشدید
جمع سنت ولا بخوان تو سنن
سپر با سین مهمله صحت

پس مسلم به معنی اش معقول
نیز بالفتح لبیک با ندرت
معنی هر دو یک شد ای اخوان
معنی اش جد و کوشش ست و بین
نیز از منتخب نوشتن خوان
نیز بالکسر پوشش ست علن
شعر السبت در مقابل گور
معنی اش سربلند و ممتاز ست
سین مضموم صحتا به سوال
شده مشهور معنی اش و ریاب
یکی از اولیا لقب شد ا. حی
که سر نام شد ز شیخ و لی
سیوطی اصل و بدین عنوان
شده از عام بازیا در یا
معنی اش سال و عمر شدان و ید
هست مفتوح از سطش در فن
وزن مشهور شد بالا و قت

خوان تو سبزی فروش ایدیبا — غلط آمد بجای بنگ فروش
دان سوانه شد از سواد تیبا — بدل نون بدال و نسبت ها
لفظ ساچق بترکی ست مفتوح — فارسی جیم لیک شد مکسور
آلتی باسمو چه تا که در آن — شد ز شیرینی ای بلند مکان
میفرستند از سوی داماد — شاد در خانهٔ عروس بیاد

صحت الفاظ مع آیین معجمه با فواید

خوان تو شلک بکسر شین لام — صوت سر دادن تفنگ تمام
شد بدو فتحه جمع شاب شباب — هم مشدد و لضم شد شبّاب
در غیاث آمده چنین به بیان — نیز در منتخب شده شبان
هر سه حرف نخست از شلغم — صاف مضموم خوان بکن رقم
معنی اش شد تقدی ای دانا — در غیاث اللغات خوان پیدا
شبکه را بخوان تشبه فتحات — دام صیاد معنی اش اثبات
با [illegible] لفظ شپش خوان — گر غلط قافیه با نبه دان
خوان تو با فتحتین لفظ شکم — شد به تشبیه کاف هم اظهر
کسر ما قبل شین [illegible] مصدر خوان — هم چو در رسایل ست عیان
لیک مفتوح گفت خاقانی — هم نظامی [illegible] لا ثانی

شین مکسور هم موحده با
معنی اش شد نظیر هم بالضم
شبه از فتحتین ای وصاف
قبل شوخ ست آن مصور عیان
لیک وقتیکه نما بنیش آرے
همچنین ترک و ظالم و قال
خوان شیدن بفتح گشت علن
لیک بالکسر تین خوان بدار
سمع معنی بکسر تین عیان
شین مفتوح هم بکشف علن
خوان شبخون و نیز شبخون صاف
خار مضموم و نیز شد مکسور
ضمه شین و فتح میم شمر
سعدی او ورده ست لفظ شمرد
جمع شیخ آمده بکسر شوخ
شمش بالکسر آنکه بروی لعن
ست بالفتحتین لفظ شعب

زده مفتوح هم تلفظ ها
شده پوشیدگی بکشف بهم
معنی اش پونهه وان هندی صاف
یا موصوله یا که بعدش دان
چون به بین شد مضاف بگذاری
خبنجو کینه جو صنم ایدل
معنی اش سمع نیز بو ییدن
قول اقوی مگر به فتح شمار
صاحب کشف کرد صاف بیان
معنی اش خوان مگر به بوئیدن
هر دو اندر رواج ای وصاف
خوان به شاخل که در لغت مذکور
در رشیدی نوشت ای همسر
در گلستان به بین مقابل برد
خوان تو این را بقاعده زر سوخ
هر یکی میکند زروی طعن
شیر با لفتح در لغات طلب

است با کسر
عربی کاف در لغات گرفت
معنی اش شد تعجب ای دانا
فارسی کاف سم رو پیدا
اولش کرده دوم هم خوان
فارسی کاف هم دران تو بدان
معنیش صاف وان لوثی ریخته

خوان بکسر آنکه جلا صیقل | همچنین در غیاث ای افضل
لیک در منتخب همین معنی | شد مجازاً نکو بدان آن معنی
هم ز وانیه وان دران پیدا | منیت در معنی صفا و جلا
شد به تشدید لام صِلّه خوان | معنی اش شد عطا صِلَه هم دان
صحب بالفتح جمع صاحب خوان | باز اصحاب جمع صحب عیان
هم صحاب ست جمع از صاحب | صاد مکسور خوان تو ای صاحب
هم اصاحیب جمع اصحاب ست | از صراح و لطایف این پیوست
بعض اصحاب جمع صاحب را | مثل انصار میکنند روا
از چنین جمع لیک جار الیه | کرد انکار وان تو ای ذی جاه
ضمه در ضاد و حا بفتح نکهت | از صحیفه شدست جمع صحف
هم صحف شد بضمتین عیان | جای ساکن شده ز فارسیان
فا مفتوح در صحفت روشن | لیک مکسور صاد شد ایعلن
شد نصیحت به فتحتین صدف | معنی اش گوش ماهی ست بکیف
هست بالفتح در کلام کسی | لیک با فتحتین گفت بسی
خوان به تحریک بیگیان صلوات | معنی اش رحمت ست جمع صلات
لیک بعض از سخنوران تو بدان | لام ساکن شده عیان چه بیان
لفظ صحت بغیر یا صحت | یا ورو شد غلط بلا دقت

میم مفتوح از عظمت دان
لفظ صماصم بوزن فاعل خوان
فتحا وزن اوست در تصریف
ضعفا را بدان که جمع ضعیف
صحت الفاظ صاد مهمله
معنی اش بی بیماری ست عیان
شد بکثرت صبر عیان
هست با لفتحتین لفظ صبر و

طرح بالفتح آمده به لغت
هم دگر معنیش بلا و آفت
که بفرمود سعدی شیراز
پادشاهیکه طرح ظلم افگند
پای دیوار ملک خویش بکند
بعض شاعر بدان برین معنی

یک بالفتح هم در استعمال
نزوال زمان ماضی و حال
در لغت شد به فتحتین طرف
لیکن اندر غیاث هم طار

ضعف بالفتح ناتوانی عقل	ناتوانی تن بضم از نقل
لیک در کشف شد به فتح و ضم	معنی اش سست و ناتوانی هم
ضیمران شد اصح ضیمران دان	در لغت آمده غلط اینجا ن
معنی آن شگوفه شد پیدا	در صراح ست نوع از گلها
ضلع بالکسر نیز فتح لام	معنی اش استخوان پهلو عام
ضیق بالکسر تنگی ای دانا	تنگ ضیق به فتح شد پیدا

صحت الفاظ طاء مهمله

طبقات ست جمع از طبقه	در لغت آمده به سه فتحه
هست بالضمتین لفظ طرق	هم برین وزن مفرد ست تتق
خوان تو مفتوح لام در طلسا	طاء مضموم آمده اینجا
خوان بفتح و بکسر و هم باهم	مهمله را که هست در طار هم
معنیش خانه بلند عیان	در صراح و موید و برهان
خوان تو با ضم طا طمانینت	بین تو بین یاست در صحت
شد طبیعت بفتح طا پیدا	کسره بر بخوان موحده اینجا
طیران شد به فتحتین علن	معنی اعش شد بدین ای بزین
سخت پرنده معنی طیار	اصطلاحا به مستعد پندار

صحت الفاظ ظاء معجمه

جمع ظلمت بخوان کنون ظلمات — زانکه با ضمتین شد اثبات
در غیاث آمدست ای علام — شده در منتخب به فتح لام
لام ساکن به منتخب هم خوان — که مروج بود اهل لسان
فعلکی جمع فعلت ای شیر — فعلات به ضمتین دگر
فعلات به فتح عین شتاب — ساکن العین هم اگر فعلات

صحت الفاظ عین مهمله

عشر بالضم عشیر شد بقرین — از دهم حصه حصه و همین
خوان تو اندر لغات شد عذرا — زن دوشیزه معنی اش پیدا
خوان تو عذرا بکشف بالفتح ست — سنبله برج معنی اش پیوست
زن معشوق وامق ست نگر — زن دوشیزه معنی اش دیگر
عدن بالفتح معنی اش جنت — خوان عدن را جزیره ای وقت
عشر بالضم ده یکست عیان — ده معنی بفتحتین عیان
اندرین جا لحاظ می باید — آنچه اندر لغت همان شاید
بعض شاعر خلاف اهل لغات — گفت با این لفظها به صفات
از عقود ثانیه عشرین — یاد کن در حساب تا تسعین
تا به الف است همچنین ز عقود — نیز در فارسی چنین بوجود

وان همسا در غیاث اللغات
یک تخفیف مه بکسر ستاره ستار
معنی اش شد بلندی ای این پیدا
یا تخفیف واو گشت علو
بالکسر و میم مشدد با لضم
یک با لفتحتین شد بی کاو
وان مشدد علو را از واو
از مرام میان سخن پیر
عطار بکم مهم را

این ز قاموس و مجرد کشف دگر
از مؤید به بند اینکه
نیز عمامه با مشدد
از غیاث آمده لیکن
بکسر عین ست وان به لفظ عمام سلیم

بدو ضمه عمق شده تنگ جاه
علوی خوان به فتحتین عیان
باشد و چو قبل یا به پسین
یکی از واو میکنند بدل
بعده میکشند ای افضل
آنکه بالضم علوی ست عیان
در لغت عنصرا نیقدر لفوم
معجمه بود عرب بنگر
عجمی را بخوان به فتحت
عجمی را بخوان بلفظ عجم
عرب بالضم در لغات طلب
عجم و بالضم در غیاث علم
عرب را به فتحتین بدان
عجم بالفتح خوان بصد صحت
جیم مکسور و هم بضم دانی
عجز بالضم نیز شد پیدا
جای دارد ذفر وین شد عطار

خوان تو بالضم شرف بودن
ست بالفتح بیگیان انجان
فقد ادغام آمده بقرین
حذف سازند و دیگری به محل
کسره ماقبل را به فتحه بدل
معنی اش کوکب و فرشته بخوان
صاد مفتوح و نیز شد مر توم
مرد بی زن زن ست بی شوهر
پاره از خون به معنیش صحت
عربی از عرب بدان هر هم
خوان تو باشندگان ملک عرب
وان تو باشندگان ملک عجم
که بمعنی اسپ ای اخوان
عطر بالکسر وان تو با حکمت
رکن آخر ز مصرع ثانی
معنیش خوان سرین بهر یک جا
غلط ست این محاوره بیندار

[illegible]

عمرزایدان ز عامرة
هم زاسباب منع صرف بخوان
وان تو اسمیکه غیر منصرفست
سوی ضبع البحر خوان تو مفتوح جا
عمر اندروست عدل وعلم
هست بالضمتین لفظ عدول
معنی اش نیز خوان تو بر گشتن
معنی فاعل آمدست عدیل
معنی عرصه آمده میدان
عرس بالضم نیز شد بد و ضم
نیز مجلس شد از طعام که آن
نام علامه ای سخن سنجان
یا به تحتانیه ز علامی
عقلا هم برین صفت علما
شد به فتحه بگیمان عرصات
جمع فعلة بدان که شد فعلات
عرفات ست معنی اش روشن

عدل تقدیری اندرو به سخن
که شده نیکی تو عدل بدان
که اندران دو سبب شوند بدست
ابد ابیکیان که شد روشن
دربرابر اسم و نیز عجم
جمع عاکل که شد بصرف حصول
هم بدان درگذشتن هست یقین
هم برابر بدان به قول ثقیل
نه ورزنگ آمد است معنی آن
شد طعام عروسی هم
ابد سالی شود مجاز
از پی کثرت مبالغه و ران
همچنین وان که شد تو فهمانی
ضمه اول به فتح ثانی وا
معنی اش دست حشر و اثبات
خوان بتحریک هم برین عرصات
حاجیان را مقام ایستادن

جاره حرف شد علی بعیسر ب	معنی اش بر بخیر کسر طلب
منسبت ببر را اضافت ای دانا	لیکن اندر کلام خواجه روا
خوان تو بالکسر علیین ببیت	هم به تشدید لام بکسورست
در غیاثش آمده دو یا با نون	معنی اش غرفهای خلد مصون
لیکن اندرینی سه یاست درین	خوان انجینه نوشت علیین
خوان مرکب علیحده بنگر	قطع ممنوع شد بفرس شمر
نزد بعض آمده بدین عنوان	که علیحده بصحت خوان

صحت الفاظ عین معجمه

از غرائب غرائبات غریب	جمع را جمع کرده باز عجیب
هم اندر لغات از کثرت	غلبه رابدان بسه فتحت
لیک بالفتح غالب آورده	پیروی سخن دران کرده
غنچه با جیم تازی ست اظهر	غنجه بارنجه قافیه بنگر
غنچه با جیم فارسی هم خوان	نزد بعض آمده چنین بیان
خوان بتحریک هیجان غمزات	جمع غشره نکو شده اثبات
شده بالضم غل بجا ...	معنی اش طوق آهنین بنگر
گر به معنی تشکو ره غل را گیر	واو محذوف از غلو بپذیر

[illegible]

شد فلاخن به فتح ... بر خوان
هم فلاخن بضم ... نیز هست
فصلا را به فتح ... بدان
فصحا همچنین دگر فقها
شد فستقاع صحیح بهر اسنگ
در لغت بحث ست ... فلان
حرف ثالث به فتح در فترزند
جای فترة جلی به صحت دان
خامه فرصه بگر به استعمال
لشت معنی قوی ز پهلو بیش
فا مکسور و فتح کاف فکر
فکر بالکسر و نیز بالفتح ست
وان فرود و فرو بکسر فا
خوان فزع را به فتحتین عیان
لیک با جزع شد فزع اکثر
معنی جزع ناشکیبائی
شد معرب بپارس ای سرور

معنی اش گیتی ست صاف عیان
از کلام غنی کشمیری
قصرا را به فتح قاف بخوان
اولین ضمه فتحه بعد ... وا
ور فرید مکن گهی آهنگ
خوان تو مضموم هر زمان بجهان
معنی اش وخشت و تپورای لبید
خطا فرصه غلط شناش خوان
گفت غالب که شد عیان شبال
خامه را فرصی زبازو بیش
جمع فکرت بفکر دان اظهر
خوان تو اندیشه معنی اش بیوست
معنی اش شد نشیب و زیر اینجا
معنی اش خوف و ترک اهلی خوان
جزع بالفتح آمد ای همسر
فهم کن اندرین ز دانائی
لفظ فارس بکسر را شنگر

[illegible]

۸۳

قطب
معنی فتح ... در کشف شد ...
... خوان ... حرکت
وان ستاره بضم و بصحت
قلع بالفتح خوان ... برکندن
قمع ... شکستن ای ...
... وزن ...

خوان قشعریره ... ناصاف
... معنی صاف
قمقم ... اندر محاوره ده ده
... یکی از جنون شود پیدا
خوان تو قطب ... با فتح ... ما
قطع با فتح ...
قطعه بالکسر پاره ... هر چیز
وزن آن ... ستاره در برهان

وان ندوارست لفظ قطارن را
در عبارت ست این معنی روشن
پس نقطه‌های او ست مستحسن
... مضموم قلم ... معنی اش کار دوان تو ای کام دا
... قطارن بدان تو ... معنی فاعل
... معنی بدل نیز
... در تحقیق نوشته چنین
کہ بود معنی معقط پیسر را
گاه با اسم امر در ترکیب
معنی ظرف میدهد بجیب
پس ازین قاعده بدان قطارن
که بود جای قطار زدن در فن
جای جاموس قابل ست خطا

قاف مضموم و شین بود مفتوح
بد و ضمه قدس بود با لضم
لفظ قرات بمعنی خواندن
قدر انداز قادر انداز هست
اولش فتحه کسره در چار م
وان لبسه فتحه در لغت قضات
در لغت جمع قاضی ست قضات
جمع قاضی قضاة شد و یاء
با الف شد بدل چو تحتانی
جمع با قاعده قواعد خوان
هست بالفتح قدس وان ظاهر
لفظ قد غن بخوان که در حالست
معنی اش اهتمام شاهان خوان
در لغت آمدست قدر و قدر
معنی اش در لغات سنگ و دیگر
لیک بالفتح اکثر استعمال
هست قاروره جای بول و فوت

مهمله عین شد زده بوضوح
در لغت نیز آمد اسمی همدم
هم بوزن هدایت ای پرفن
هر دو را خوان یکی که هم ازست
شد قراقر زمین و زین ره گم
جمع قاری شدست باز قرات
اصل او قضیه نکو اثبات
قضیه اصل او به فتح ضاد
ضمه داوند قاف را دانی
عین مکسور بر فعایل دان
وانداز شخص کو بود ماهر
معجمه غین و مهمله دال ست
نیز تاکید ترکی است بدان
شد به تقدیر معنی اش اظهر
خوان تو اندازه مرتبه خوشتر
شد بمعنی مرتبه خوشحال
گاه از ظرف گیر خوش مظروف

[illegible]

[illegible]

صحت الفاظ مع الکاف تازی

یا ز نسبت چو آمده به قسم بیش | یا ز حذف وان تو صاحب جلیش
قرن بالفتح مدت سی سال | خوان بکشف و صراح در همه حال
وان به قاموس آمده صد سی سال | نیز و منتخب بدین منوال
هست هشتاد سال در برهان | لیک سی سال چند جا به بیان
هست بالفتحتین نیز قرن | انوری گفت در غیاث علن
خوان تو صاحبقران کسی که بجا | باشد اندر ولادتش پیدا
زهره و مشتری بهم یکجا | نیز صاحب قران بگویم وا
لقب آمد ز حضرت تیمور | خوان تو صاحبقران که شد مشهور
وان سکندر لقب به ذو القرنین | که دو گیسو بداشت او با زین
یا رسیده به مغرب و مشرق | لقبش زین سبب شدست حق
یا که از مادر و پدر نسبت | بود در وقت خویش اسکندر
یا که میداشت او با سانی | بدو جانب بلند پیشانی
یا که در نور و ظلمت آن کامل | شده بود اندران زمان داخل
بعض بنوشت آنکه ذو القرنین | در بهی هست شد وگر با زین
وار معدوله ترکی ست قورق | شده ممنوع احاطه و زن طرق
قرق بالضم ترکی اش دانی | معنیش آمده نگهبانی
قاف مفتوح در قورمیدان | واو مضموم ترکی ست عیان

قطعگاه ور نقش فاعل نجوان
قاف مفتوح از تقیل عیان

با همچنین غلط است لیکن طل
شده مفتوح بعض از شعرا
کوتوال است لفظ هندی وان
که بکشف اللغات گشت عیان
شده مفرس تو در غیاث بخوان
فارسی وان نوشته در برهان
از بلای ذوی العقول لفظ

خوان کجاوه بضمه اول
کار و برخوان برای موصوفیت
کفره راتخوان بثبه قسمت
کلمه را همین کنند بیان
هست با لفتحتین هم کلمه
لیک با کسر لام در کثرت
کلمه خاص لفظ عام همه
مهمل الفاظ را اگر کلمه
کلمه لیک میشود سه قسم
هم و در باب حضرت جامی
کلمات عرب سه قسم بود
یک با لبد اسم ای فرزند
اسم فعل البد اسم شنگرف
کن لک را همین قیاس
شد با لنص بالا شد سه قسم
لفظ کوکب بفتح کاف و میم
خوان به کیفیت انجمن پرو

شد بمعنی هو دج ای اکسل
مهمله را بدان که موصوفست
جمع کافر شدست در صحت
اولش فتحه کسره ثانی خوان
نیز بالفتح آمدست همه
باقی اندر لغت مگر قلت
که بگویند لفظ سر کلمه
جوق و هم مستق رانگفته‌اند
نام سه قسم فعل و حرف و اسم
خوب فرمود با نکو کاسے
نام شان فعل و حرف و اسم بود
سخداوند سخن رم سوگند
باید داخل برالله آمد حرف
ترکی اندر غیاث شد باساس
هندی و فارسی به فتح میم
گفت صائب مکن درین ره گم
یار ثانی مشدده ا ظهر

صحت الفاظ کاف فارسی

۸۸

جای کشیدن بگو تو کندیدن
رفتن از کیسه و زاره رفتن
کیمخواب هست هم گمخواب
لیک در جدول گلستان و او
خوان به برهان بکسر و فتح کاف
شد کشیمهر غلط کشمهر صحیح
خوان تو کنیت بضم کاف اکنون
هست نامیکه اولش آب و ام
خوان ابو القاسم ست ای دانا
چون کمربند را نوشت بخط
جمع کلمه بخوان تو کلمات
هست بالضمتین لفظ کستق
خوان کشور را به ضمتین عیان
معنیش هم لشب بدان ای یار
هست بالفتحتین لفظ کفن
واو معدوله را به کوشک بخوان
معنیش قصر و هم بنای بلند

گر شد در محاوره به علن
هر دو مستعمل اند ای پرفن
نیز کمخاب هرسه را دریاب
نی به کمخاب اندرون بی کاو
هست کمخاب صاف ای صاف
نام ملک آمده به هند صریح
شد غلط اندرین مشدد نون
تاکه این اولش مکن ره گم
ام کلثوم ابن صاحب او
جای اشتلوار شد گشت غلط
یا به تشدید اندر و اثبات
معنی اش کاهلی بخوان به عمل
نیز بالضم در لغت به بیان
نیز تجنیس در لغت پندار
نیز بالفتح در غیاث علن
واو مجهول و فتح شین هم دان
خوان به برهان و هم غیاث ببین

جمع بالفتح گرو نان گرن
خوان تو بالفتح نام لقب عیان
در غیاث در پنجی و برهان

جامه شو گازرست خوان شایع
گلستان ست وهم گلستان خوان
درگذارش همین شده مختار
در رشیدی بذا گذارش خوان
همچنین وان گذاردن اسعنی
معجمه را ولی درین پیدا
معجمه ذال ار سراج علن
نیز با ذال معجمه روشن
لیکن این قول عبد واسع وان
چون درین معنی ست معجمه ذال
نزد او را معجمه صحت
از گذشتن بذال شد گذرو
کاف مضموم گشت در تخشک
جیم مکسور در جهانگیری
گرسنه را بخوان بدو صحت
شده بیجا گذاشتن به بیان
سین بکسر آمدست لفظ گسل

معجمه زا بود در وطا ربع
گله را گله هم بدینسان دان
در رشیدی بذا گذارش دان
معجمه زا و ذال در برهان
که او اگردن آمدش معنی
از جهانگیری امدست بجا
که شده معنی اش او اگردن
معنی اش شد عیان رها کردن
هست در شرح بوستان اینجا
نزد نور الهدی این سخن الطال
همدرین معنی آمده به صفت
معنی اش ترک دادن ست نشد
جیم مکسور قافیه بسر شکسا
لیک مکسور شد به قول قوی
حرف ثانی سکون وهم حرکت
خوان تو سر دادن تفنگ عیان
امر شد از گسیختن ای دل

گوسفند و بز و غنم هم شات	مترادف وگرچه مغز اثبات
بعض بر میش و بز کنند اطلاق	بیگمان گوسفند را به نفاق

صحت الفاظ مع اللام

لاابالی بدان تو ای چالاک	معنی‌اش در لغت ندارم باک
لیکن اکثر بمعنی بی باک	هست مستعمل اینچنین ادراک
شد لحد در کلام هر شاعر	لگد کو بالفتح در لغت ظاهر
معجمه عین در لغت ظاهر	لیک مفتوح هر کسی ماهر
لوکشف قول مرتضی اشرف	شد غلط در قوافی ردف وصف
لعب بالفتح هم لعب بجواب	فتح در لام و کسر عین عیان
منتخب هم صراح [illegible]	معنی‌اش بازی آمده بقرین
تن مرده [illegible] ترکی لاش	در غیاث اللغات گشته فاش
لاش در فارسی بدان بیشک	غارت و هیچ و ضایع اندک
لاش در فارسی به تحقیقات	مرده خاص جمله حیوانات
نیز امید بخش لش آورده	شاید او لاش را خفیف کرد
لاش برداشت راجنازه [illegible]	مرده برداشتن وگر بیان
لام و الف را که شد بصورت لا	در حقیقت الف بدان هر جا

ان بجز دیگری [illegible] شد
بس بانداز اسماء حروف
نادرست است همزه خوان بوقوف
همزه شد خط [illegible]
[illegible] به لقراو از حروف هجی
همزه در اول حساب [illegible]
اصلش از همزه دان تو ای اکمل

رخ لوزت وگرچه توسن خوان
همزه را در مجاز الف خوانند
این به صحت زجار هردی خوان
للتمنی تو لیت رامیخوان
عربی لعل وفارسی لال است
هردو مفتوح لام لولو سم
یای ثانی به لیلی ای موصوف
خوان تو لیلاء اصل در عربی
چون برنگ سیاه لیلی بود
بدل خاص الف بیا میدان
همزه در آخرش بنزد شان
نزد بعض ست یای نسبت خوان
اسم لیلی اگرچه لیثا بود
شد الف لیک بفتح اول دان

اندرینجا مثال هر سه عیان
همه اهل علوم میدانند
عبد واسع همین نمود عیان
للترجی لعل را میدان
بدل عین با الف دال است
نام گل نزد بعض ای همدم
خوان تو مجهول ونیز شد معروف
صفتی کو برنگ گشت اخی
از همین وجه نام او بنمود
از اماله نمود فارسیان
معتبر نیست ای سخن سنجان
که ز لیل ست لیلی ای اخوان
از مشبه صفت همین بنمود
جمع لولوست در لغات عیان

صحت الفاظ مع المیم

معدن اندر لغت بکسر دال
دال مفتوح شد در استعمال

واو معروف و مهمله سین وا
واو مجهول خوان به فور علن
واو معروف شد بقوس به بین
واو معروف و یاء تحتانی
واو معروف هر دو تازی کاف
واو مجهول شد به طوع عیان
توسن بر وزن گوش ترکی وان
قوح بالضم بواو معروف نشت
بعض بنوشت فارسی الا
نیز در شرح مثنوی نجات
هست بالضمتین لفظ تیول
خوان تو جاگیر از معاش هر دو
جمله الفاظ ترکی اند نگار
شعرا هم به ترکی ای موصوف
پس بترکی کلم به کلیه دان
واو معدوله یا که غیرش داو
واو مجهول گشت یا معروف

یاء تحتانی و دو ضم پیدا
معنی اش دان سلاح و هم اینها
دان تو مرغ شکاری ای بی کین
معجمه زا به لفظ ز صد خوانی
کوک آمد کبود و معنی صاف
معنی اش شد علم بترکی دان
که بمعنی فرود آی بدان
میش بر شاهدار جنگی هست
در غیاث هست ترکی از هر جا
قوح ترکی بشرحها اثبات
واو معروف اند رو با صول
لفظ ترکیست از لغات سند
به غیاث و به منتخب به مدار
گفت مجهول واو یا معروف
نیست معدوله واو ای اخوان
هر دو در بعض لفظ شد بی کاو
هست در بعض لفظ الصنوف

واو معدوله از ترکی ای دانا
ففتح بین شغل غیاث الدین
واو معدوله زور بین
سلطان بهم
بین بهیں
زین
وزن اوست
فعلن
اصل مصدر
حذف کرده واو در
اولین واو حذف شد موقوف
نزد بعض آن دوم شده محذوف
اصل مثنوی ظاهر از
واو را یا نمود
شده او تمام
کمره
نون ساکن در آن به مشهور ست
خوان تو منصب بصاد مشهور ست
معنی اش سهل است و هم
مصدر است مشهور بر آن
یا چنین سین که آن گردانی
هست مفتوح یاء تحتانی
مهمله سین در آن
شده مشهور

91

شد پسندیده و ستوده ظهور
جای شاکرولی بود استعمال
در لغت خوان مسوق بی کاو
هست بالفتحتین لفظ محک
سنگ زرکش که آن سیاه عیان
خوان تو مبلغ که در لغت بود مفتوح
معنیش کامل آمد و جید
صفت اقتدار شو و واقع
خوان بمشکوة رسم خط بی کاو
معنیش دان فراخ طاق عیان
میر زا اصل امیر زاده بی
منقلب خوان در اصل میر نگاه
معنی گاه شد زمین با جمول
هست بالفتح وا ست میدان
مصحف بالفتح دان سپردن هم
نیز اندر کلام پارسیان
هست بالفتح لفظ مرحمت صحت

در لغات ست پیشه مشکور
بعض شاعر نموده استقبال
میم مضموم و هم مشدد واو
فتح ها کسره میم هم بیشک
میکنند از نیش زر زان
میم مضموم و لام شد مفتوح
هم رسانند اشنه بدان سید
منقلب لیک می فتد شایع
تا مدو الف بصورت داو
که گذارند لب پراغ در ان
نیز میرزا بحذف تحتانی
گاه منزل در اصل ای دیجاه
معنی منزل ست جای نزول
وان معرب بکسر ای اخوان
پاک کردن ز لوح حرف هم
خوان بمعنی عاشق ست عیان
شد مرحمت غلط بلا دقت

۹۳

خوان بتشدید فا مفر را
مکتب همزه چه خانه چه نگاه
از غیاث ست همچنین ظا هر
لیک در پنج گنج خوان اظهر
دان بدو فتحه پس مقصر را
اولش ضم و ثانیش مفتوح
گل کاخیره نیز آن شی گیر
شد محبّت بفتحتین صریح
خوان ته . مانند هر دو نون لگن
طبع خوان معنی شکلش اکنون
هست بالفتحتین خوان ملکوت
غم فرزند و نان و جامه و قوت
تفتن بالفتح شد بعیب خوان
از غیاث ست نهی لفظ متن
از غیاث ست نهی لفظ متن
متن بالفتح ضدها شده دان
لفظ موسم بکسر ثالث خوان

همچنین در غیاث شد پیدا
ظرف مکتب خوبست کن نگاه
واند انشخص گوشو تا هر
شد زمان و مکان و هم مصدر
لیک بالفتح خواجه کرد ادا
در غیاث آمده چنین بوضوح
که کند رنگش از گل کاخیر
دان مروّت به ضمتین صحیح
اولین فتحه ثانیش ساکن
میم مفتوح دان بکسرهٔ نون
شیخ سعدی همین نمود ثبوت
بازدار وز سیر ملکوت
هست بالکسر مهربان تو بدان
مصدر ریش شد شنیدن ای یرفن
مصدر ریش شد شنیدن ای یرفن
از غیاث ست و کشف تساف عیانه
اولش فتحه وقت را تو بدان

خوان بپایان رسیده معنی آن
متقاضی بخوان بدین حرکت
متماوی همین صفت بصفت
متجاوز شد و بدین عنوان
متفاوت بدین صفت شاید
تا . فوقانیه درین الفا ظ
هست ساکن بکن بیان تو لحاظ

همزه ساکن چو میم فوقانی
از کمی دان کز و ست نادانی
با . محروم ای فتی رس
از غیاث ست نوعی از نوب
متواری بجیم تا بر خوان
الوری گفت در غیاث عیان
هست مفتوح در میم سین یا
اسم متفعل شد آنچه برهان ورا

پس ازین قاعده بخوان به علوم
معنی این دان عدوم کر گشت خفی
مثلا شی به معنی معدوم
اصل او لاشی ست در عربی
معنیش دیگر ندای خوان
لیکن از گر بخوان تلاشی را
هم پریشان و هم خراب بدان
ای تلاشی بجای او حرف
گر بپارسی درآید این
پس از ترکیب اندرین صورت
مثلا سستی درست در عربی
مثلا شی غلط بدان عنوان
از غیاث اللغات ست و
کند معنی خوان

در مسا زر ز بحث مهمله را — آخرش اندست معجمه زا
مصطفی هم صحیح مصطفوی — شد غلط همچو لفظ مرتضوی
در ثلاثی رباعی هست بدل — حذف اندر خماسی ای اکمل
وقت الحاق تای نسبت خوان — شد الف از بدل بواو عیان
شد الف نیز در خماسی خوان — هم الف حذف در رباعی دان
هست اندر خماسی الیا قل — بدل واو با الف کامل
لیک مستعمل ست مرتضوی — هم ثنای بگفت مصطفوی
سوی حق لی رکیب مصطفوی — نرسد ثابت از چه لبس بدو
منطق اندر لغت بکسره طا — فتحه در قول الوری پیدا
ماده اصل پرسی ست حلیف — بعض جا شد زنظم با تخفیف
مهربانی لغت ست عیان — جای او مهربانگی کم خوان
گرچه مسکی بعد لفظها مندرا — پشنگی طفلکی تشانش دار
برکن اندر کلام پارسیان — گر شود می شود اصح ایجان
مثلا سشی غلط تلاشی را — خوان بصحت به ترکی ست بجا
چه تلاشی که لفظ ترکی ست — عربی قاعده ازین غلط ست
بعض الفاظ فارسیست بخوان — بطریق عرب زفارسیان
خوان مترش که در عجم پیدا — بطریق عرب شد ای دانا

[illegible]

شد اول بیا شده بوضوح
وان گرفته شده ز یکدیگر
خوان تو بالفتحتین لفظ مثل
معنی هر دو آمده باشد
وان موازی را ببین عیان
هست بالضم مومن بی گاو
معنی اش در نعت امانت دار
مع بصحت بیا شده ست غلط
هست مسمار میخ واین بید
حرکت در مژه بحرف دوم
مژگان جمع از مژه پیدا
شد میا بحثی غلط بجای ادب
منشی را تو منشات بخوان
تا م مفتوح خوان تو دریاتم
شد اصح موذن موذن هم
هست بالفتح شعلهٔ ظاهر
خوان تو محراب فاعلست عیان

مهمله دال و واو خوان بمفتوح
خاص نوبت به نوبت ای همسر
نیز بالکسر آمد ای افضل
همه اهل لغات میدانند
معنیش شد محاذی ای اخوان
همزه ساکن در و بصورت واو
مصدرش او تمان شده ظاهر
مژه بالضمتین خوان توفقط
معنی اش انهدام هست بدد
معنی اش موی جفن بی ستلم
لیک زا ساکن ست از شعرا
معنی اش در میانی ست حبیب
نون ساکن بفتح شین تو بدان
شعر البست سهلوی ضیغم
شعر الگفت هر دو را هر دم
خواند آنکس که میشود ماهر
هست سمار همچنین به بیان

قبل و ان مضارع ست عیان
خاص در فارسی چنین آیند
مخلص و بنده و فقیر بفتح
خوان بمعنی من در استعمال
بنده گر شد مقابل خواجه
کسره هم فتح میم و فتح حا
مثل مهوج بود عیان انثی
لیک اکثر زنان سوار شوند
هم مضموم و هم مشدد و فا
اسم ظرف مضاعف ست عیان
فارسی خوان مخففش خوانند
خف بالفتح کرد جنبر مرن
خوان تو معزی الیه در صحت
شیر قتین هست پنبه تو بدان
بنیه کرد اسم غالب را
همچنین آمده وگر ...
در لغت هست مسجد اقصی

حرف مفتوح در همه جا خوان
خواند و آمد و کند به پسند
غائب اندر سخن نیاوردن
نیز غائب بمعنی استدلال
بر که غائب به بندی از درجه
فا مشدد در مجمعه وا
می شنیدند مردمان در وی
نیز بسیار و هم بزرگ بسند
در محافه درست و گشت بجا
آمده از مصادر عدت سیدان
در غیاث ست و منتخب بپسند
در غیاث ست این سخن روشن
آنچه سوی کسی کند صحت
مشرق و مغرب ست معنی آن
خوان به تغلیب این طریق روا
قمر آمد شد گر از سر عین
که به بیت المقدس او پیدا

معنی اش در نظام آوردن ||| بسیافت همین سخن کردن
هست بالفتحتین در کثرت ||| لیک بالفتح گشت در قلت
مترادف به مصحف ست بنی ||| به کلام محققان پیدا
هم ببنی شد بضم نون تو بدان ||| بار بکسور فارسی بخوان
هم بنبی شد بکسر عین علن ||| در غیاث ست و کشف ای زرین
نکره بالضم نیز خوان که بست ||| معنی اش ناشناخته شد لست
از نشیب است نشیب بتخفیف با ||| لیک بالکسر آمدست خریف
در رشیدی نوست و هم بزن ||| خوان تو مفتوح شین اهل لسان
خوان بفتح تحت نشو و نما ||| هر دو معنیش بالش ای دانا
نشر بالفتح در مدار عیان ||| شادی ختم آمد از قران
نشر بالضم در غیاث پسند ||| نیز طفلان که بد به بند پسند
نقب بالفتح معنیش سوراخ ||| اندرین کار شارحان گستاخ
نظریات جمع از نظری ||| یا بنسبت مشدد هست جلی
خوان در نا بکار رای دانا ||| شد عیان همگنان موحده با
هست نوشیروان بخوان معنیش ||| که ز بعد ولادتش پدرش
گفت نوشید و هم روان به کنید ||| روز جشن ست جام می با سید
گشت نوشیروان ازان بوقوف ||| لیکن آمد بصورت موقوف

۹۷

که به برهان همین صفت اثبات
لیک در کشف و هم مؤید خوان
نون مفتوح و هم بکسر عیان
هست بالفتحتین لفظ نوشت
خوان تو پیچیده معنیش در گشت
واو مکسور وا نوشت آمد

نفی بافا ساکن ست عیان
نهی بالفتح منع کردن خوان
هم درست آمده بیدن نشر و نشر
نوعی نقط آمده نکهت
سین نسیم مشدده آمد
هم وضم ست واو باشد بد
نفس را به فتحتین قیاس
نفس بالفتح معنی اش انبات
جمع آن خاص آمده ست نفوس
نفس شد محققان چار اند
یکی اماره ست وان بجوی
نفس لوامه دوم بین پیدا
هست مخصوص این پی صلحا
ملهمه نفس دان سوم صدق
خاص تر ملهمه بدان ابدل
چارمین مطمئنه درین بیو
از پی انبیا شدست همین

فاش گفتم به گفتمش بیسان
چند امر ست در لغات عیان
وان پراگنده معنی اش اظهر
کاف تازی دروشده صحت
همه جا در لغات شد بسند
بالش کاه را نمو بد
معنیش دم که جمع آن انفاس
جان و تن خون و چشم و هم زوات
نیز نفس آلت ست ای ناموس
در حقیقت اگرچه روح لسا
که کشنده هست او بسوی بد
وان کشنده بسوی خیر
هم پی اولیا چنین شد
که شد الهام کرده از سوی حق
شد باهل ولایت اینجا صل
که کشیده بعالم قدس ست
مطمئنه را بدان به علم الیقین

خوان تو با ضمتین لفظ تجنّس — جیم مکسور ... ش
سغتیش هم پلید و هم ناپاک — نیز ناپاکی آمد ای بیباک

صحت الفاظ مع الواو

خوان ولی النعم اصح پیدا — شد مضاف و مضاف الیه بجا
به تصرف مگر ز اهل عجم — متکلم درست یا اعلم
چه معرف به لام ازین ترکیب — خوان ولی راکه شد مضاف عجیب
وزرا را بدان تو جمع وزیر — فعلا وزن او بصرف پذیر
انتظام النجوم کو زنگاه — اندرون شد همین سخن دلخواه
وزرا یا که زمرهٔ حکما — صلحا یا که قاضی و علما
وحی بالفتح خوان که نام خدا — همه جا در لغات شد پیدا
وطی بالفتح در حیات عیان — معنی اش شد جماع کردن دان
وسع بالفتح و نیز شد بالضم — راء مفتوح همدرو اعلم
دان تو ... گار خاص شدن — وسع در لغات خوان تعین
راء مکسور و هم به فتح واو — معنی است پارسا شده لی کاو
خوان تو بالفتح وقر و نیز وقر — گفت سعدی به پند نامه مگر
زنهار استی نشست کار ... — کرد کام نیکو شود ... وقر

وان بہ تزد کہ کردی از دروست عیان
خوان تو با کسر ہندو برہان
کو ہم ان اللغات از و اظہار
ہست این قول آرزو غنا بار
گرفتہ قوم خاص ہندو را
جای ہندو بگو تو ہندی را
در لغت غنچہ قبیلہ عیان
نیست بیہودہ بخوان ہو زبان

شد بہ تقطیع عدد عیان پیدا
بیک ملفوظ با ... ہوز خوان
کو بہ تقطیع بد فا د ن آن
لفظ ہیزم م بزا مضموم ست
چوب خشک از غیاث مرقوم ست
مزد بعض آمدہ بہ ہیزم صاف

از غیاث ست واو در ہندو
سعنی ہندو ست ای علام
نسبتی واو ظاہر از ہندو
خوان تو بالفتح ہند فسہ بہ بیان
دال وہا شد بکسر در برہان
شدہ انداز معنی اش دیگر
جمع ہزلی بخوان تو ہزلیات
ہنگ بالفتح شد عیان ننگے
خوان تو ہندی د ہم وزری وسر
خوان ہجا را بکسر آن روشن
ہم باعراب حرف در دکردن
از الف با و تا کنایہ د ان
جیم مضموم شد بہ لفظ جمل
معنی اش ہم بحروف ابجد دان۔
پس بہ قاف جمل حروف ندا ست
ہا مکسور در ہلاہل خوان
شد بہ برہان ہلاہل ست مگر

از پی نسبت ای عزیز مجو
رہزن و قوم خاص ہم دزد و غلام
در کلام نظامے ای خوشخو
کہ بماند از کردن آمد آن
سین مفتوح ہم درو ست عیان
شکل و ہم صورت عدد اظہر
یای نسبت شدہ اثبات
معنیش از صراح پردہ درے
در لطایف کہ وزن او ست لبی
معنی اش آمدہ بگو ہیدن
شد حروف ہجا کہ شد روشن
ہم حروف تہجی ایران خوان
خوان تراعداد شد حساب جمل
در غیاث اللغات گشت عیان
کہ بصحت ہمین سخن پیوست
معنیش زہر صاف و قاتل خوان
معنی اش زہر قاتل ست شمر

هم سنائی بگفت بالتحریک
یاوه و لیخ و یاوه املاوش
بعض بالفتح گفته اند مگر
شده اسقاط یای تحتانی
خوان تو یاجوج و نیز ماجوج
کز اولاد یافت اند بدان
در بلاد شمال مسکن شان
از همانجا در آمده خورسند
پس میان دو کوه اسکندر
زانکه بسته بود کرد آمد شان
غیر ملفوظ واو وان به یورش
خوان به شمس و بیدان سست شتاب
نون یورش بکسر و فتح و ضم
سین یوسف چنین بسه اعراب
زانکه این نون و شین بخوان اینجا
خوان تو بالفتح منبر اهی انا
اسب استقر بدان تو بیکر آن را

با تو گویم که هست امر رکیک
یرقان و برص جذام و نقوس
قول شان شد ضعیف ابهسر
نزد اهل عروض بدوالی
که ز قوم ست از لغت مخروج
شده یافت ز ابن نوح عیان
بود بیشک ولی ز بوستان
مردمان را بر یخ میکردند
ساخت دیوار را ز روی مس تر
سد اسکندری بدین عنوان
یاد را شد بضبط ای هش
کوچ کردن دگر به ترکی تا ب
لیک افصح بضم نون هردم
لیک بمضموم افصح ست ثبات
هردو مضموم گشت در قرآن
شد مدینه بکسر مهمله را
موی یال ودمش شنیدند بجا

قاعده تقطیع از علم عروض

خاتمه

واو را اسباع ضمه حاصل دان	که به تقطیع خاص داخل خوان
هم به تازی کلم الف یا دا و	غیر مکتوب را شمری گاو
مثلا ذلک دگر هذا	همچنین خوان لبه و به بیدا
حرف علت بجای سه حرکات	که به تقطیع داخل اند اثبات
لیک باشد ثقیل خوان مثلاً	ضرب یضرب بود روش

قاعده ترکی

هر سه علت حروف در کلمات	ننویسند جای سه حرکات

در بیان ذکر اولاد مصنف

حال اولاد خود بیان سازم	اسم هر ایک درین عیان سازم
هست پورم همین حسن الطاف	که بنام حسین گشت مضاف
صاحب علم و صاحب دیوان	خود کلامش [illegible] او برهان
بزبان درلیم بود نامی	که فهیم و طلیق و هم کامی
دومین پورم احتشام حسین	نیز ممتاز اختیار زبین
هم لطافت که پنجمین فرزند	این جگر بند نور چشم من اند
هر یکی پور را بنجو انیدم	بمراد دلی رسانیدم

بعض جا قافیه ز تنوین است ... که باهل لسان به تزئین است

خاتمه من الو ورق چو قبا ... من چه آنکه کشیده ام به صفا

اندرین نسخه هرچه شد ز عقیل ... ازلی هر سخنور است دلیل

غیر ازین لفظها به بعض کلم ... شک فتد گر بشاعر و عالم

اندرین نسخه ام کشند نظر ... چه بصدد و چه بر عروض نظر

نیز برابتدا و ضرب چنین ... هم بجستجو آورند ختم کمین

مطلع وابتدا یکی وانی ... رکن اول ز مصرع ثانی

ضرب دیگر عجز چه رکن اخیر ... باشد از مصرع دوم بپذیر

الحجم فایده ازین ممکن ... هر کسی را همیشه در هر سن

در فن شعر هر یکی شاعر ... فایده این بر و شو و باهر

از عنایات حضرت مولی ... یافت انجام تحفة الشعرا

تمت

فهرست لغات و فرهنگ و غیره کتب

که مؤید نسخهٔ هذا اند

۱۰۳

[illegible]

چند ابیات در ذکر اعزه و احباب شایقین

مولوی صاحب اخومن با علم
اهل تصنیف و ماهر هر علم

متخلص بشعر صاحب دل
نیر صاحب تخلص سنی غل

صاحب علم و صاحب دیوان
خود و کلامش بعلم او برهان

در کلامش بلاغت ست چنان
که فغانی ز روح او افغان

چند نسخه از وست در تصنیف
همچنین چند نسخه در تالیف

نامور اندرین جوار طب
عرض و هر مرض شناس عجیب

در طبابت طبیب لاثانی
لایق بارگاه سلطانی

در حذاقت حکیم بی همتا
عالم علم بو علی سینا

هست لایق علی برادر من
صاحب علم و ماهر هر فن

در رهم علم عقل او سیاح
شد بمیدان شاعری شیاح

متخلص بشاعری لایق
شد فصیح و بلیغ و هم شایق

منشئی مولوی نذیرالدین
صاحب علم و منصف بی کین

گوهر معدن فضیلت ها
خاطرش موج علم را دریا

شش جهت پنج نوبت از وی خوش
دیگر از لی فضایل آید ورد

زلف سنبه بهشت پیش او درهم
میکند بزم جهل را برهم

[illegible]

روپ نارایـن ست با تمیز
خلف خوش نصیب جسکرن رای
شمع فانوس علم و یکتایی
متخلص بشاعری طالب
هم زبان دانم ست تیکارام
همه وقت انجوان ز روی لغات
نیز گلزاری آمده با لال
به تخلص طپان چو برق طپان
نیز عبدالغفور خان صاحب
نکته فهم و ذهین و هم طباع
خوان تو فرخنده با علی دیگر
رامپوری سید ست صاحب علم
همدگر خادم حسین که خان
بیگمان ست خادم حسین
ان شریف و رئیس ابن رئیس
قدر افزا که خادم شاد ست
هم سخندان و شاعر خوش فکر

علم چون شاید ست وا و چو عزیز
خوش رقم منشی و سخن آرای
رکن ایوان حلم و دانائی
هست در همسران نکو و غالب
به تخلص جوان فصیح کلام
در پی صحت ست و تحقیقات
که سعادت نشان و با اقبال
بزبان دانیم چه سحر بیان
قدردانی که روی او صائب
بی تکلف نکو بخوش او ضائع
بزبان دانیم بود اظهر
زیرک و ذی شعور و هم ذوالعلم
اختر اسم پاک اوست نشان
والدش بود هم غلام حسین
وان امیر ست با فراخ نفیس
منبع فیض مجمع حسنات ست
نیز در خلق خلق او را ذکر

105

کرد نام حسین گشت مضاف
متخلص بشاعر الطاف
نادر الی اهل علم را وصاف
ناگزیر چشم فن همت
در ادامه بشعر فن همت
شفق و سبق و

معدن خاص لعل حکمت ۱/۱
ابر نیسان در لطافت ۱/۱
است در نثر و نظم بیانش
منشی و خوش بیان دارد ذوق
تا شود صاف نام او حسین
لطف خان از ... امام حسین
منسوب از امام
اسم پاکش در این ... حسین هر دو

قطعه تاریخ از ... مالی تخلص به لالی

عقیل گفت این طرز عجایب ... تصحیح لغات از ذهن وافی ... تاریخ از دو سه برهان ... گفت کافی

عقیل ساخته تصنیف تحفة الشعرا
به نظم عالی ...
چو جست سال بنا ...
کتاب تحفه به علم عقیل هاتف گفت

قطعه تاریخ از مولوی
عزیز الدین احمد ... ی

اوستین شعوری او ستاد	غیرتست روح مانی و بهزاد
باد فضل آنکه بر سر او	باد دولت نثار بر سر او
این همه شایق لغات صحیح	طالب هر محاوره بصریح
گفتم این را بپاس خاطر شان	هرچه گفتم مقام داد عیان

تمت

قطعه تاریخ از مصنف

بهر تاریخ فکر شد چو عقیل	که شده ختم این کتاب متین
از سر او گفت این هاتف	تحفة شاعران عجیب ببین
واقف راز علم موسیقی	نیست شاملش کسی خفی و جلی
متخلص بشاعرست کرم	زبان باردو و فارسی هردم
او زبان دان ناسخ و ممتاز	بسخن سنجی ست مفخر انداز
وطنش خاص قصبه او نام	که بملک اوده یکی ست مقام

قطعه تاریخ تصنیف کافی مرادآبادی

وله

قطعهٔ تاریخ از ... متخلص ... صاحب تلمیذ ...

صحت و تحقیق ... نسخه ... اغلاط ...

... تحفه ... باشد ...

قطعهٔ تاریخ از ... متخلص ... الاولی ...

قطعهٔ تاریخ از سید الطاف حسین متخلص الطاف خلف عقیل

از پی تاریخ چو الطاف خود	غوطه در بحر تفکر زده
گوهر مصرع چه رسیده بکف	دافع اغلاط زهی آمده
تحفه کتاب عجب خوش سواد	اکرد مضامینش دلم شاد شاد
دافع اغلاط کلام کهن	کاتب تقدیر بران کرد صاد
سر سخن فکر چه کردم کرم	هاتف غیب این همین آوازه داد
حرف سر اسم و تخلص بگیر	تا که شود مصرع تاریخ او
ریخت همیدم علم خوش رقم	مخزن صحت ز عقیل جواد

قطعهٔ تاریخ از گنیش رای تلهری شاگرد عقیل

بباغ علم دراید بهار بعد از علم	گر شد مرتبه این نسخه تحفة الشعرا
ندا ز سید ز هاتف بسال تاریخش	دمید گل به گلستان علم کردیکتا

الیضاً از سید فرخنده علی شاگرد عقیل

صحت اغلاط بوده عقیل	از ره تحقیق و براه صواب
آمد از چرخ ندا فرخا	معدن صحت بقواعد کتاب

تاریخ ... جواد ...

... نسخه ... صحت ...

۱۰۷

ولفظ نظم راست او ...

در قلمدان او چو یافت ...

تا مصحح شد ... گرد ...

کرد تصحیح لفظ ... کرد عیان

... سال ... تحفه الشعرا

لغت مقبول شاعران جهان

اسم با اسم کرده ...

گفت ... مخطوط ...

نسخهٔ صحت زمان ...

ولم

آن صحیح النسب جواد ...

ست صحاح بہر لغات اوق
زان سبب شد تخلص بہ عقیل
کرد تصنیف تحفۃ الشعرا
صحت لفظ یافتہ تکمیل
کاندرش کس ز علم صدہا گنج ست
این گنج زخوان چو دید محفوظ گفت
را بہ صحت لفظ
پسند شعر گویان
شاعرون نے جسکی لکھی ہی تاریخ

رفع اغلاط با اضافات و کفیل
از زبان دانیش کنم چہ کلام
پس غلط را محو و خوار و ذلیل

ولہ ؁

تصنیف نمود یک کتاب تحفہ
سالش رقمش نسخۂ زیبا گنج ست
چون سید جواد داد سامان

ولہ ؁

دیکھا محفوظ نی اوسکو تو کہا مصنف

دید محفوظ کاندرین نسخہ
آن میر جواد صاحب جودت طبع
ما ناکہ درو ز لفظ و معنی گنج ست

ولہ

محفوظ تبسال او رقم زد
ہی جو دلچسپ عجب تحفہ کتاب مطبوع
چشمۂ فیض ہی یہ اوسی ہی تاریخ
آنکہ خواہش تحفۃ الشعرا
کردی تحفۂ عقیل ست این
لفظ لی قیل و قال پاک آمد

ایضاً از مومن حسین مومن متوطن امروہہ

لفظ را دلیل ہست این

ولہ ؁

عقل مومن ای تاریخش
بہر فکر سال تاریخ
زود حیا عقیل نسخہ
شد از عقیل چو اتمام تحفۃ الشعرا
نشان رساند مرا از طریقۂ ادبی
ندارد او بہ فن شاعری کسی ہمسر
کہ در مقصد خود او ہر یک انجا

ذکی مومن لبسال لطفش گفت
از غلط چون بہ تحفۃ الشعرا
گفت نظم عقیل پاک آمد
مدد الیس اختتام تحفہ

ایضاً از ممتاز حسین ممتاز ؁

گفت از سر داد ہاتف غیب

ایضاً از سید طفیل حسین متخلص بہ عاقل ؁

ز شرق و غرب و جنوب و شمال رفت صدا
کہ ساخت ست کتاب چنان عقیل بہ نظم
صحیح گوئی اگر در محاورہ اوستاد
ندا رسید ہاتف بگوش من عاقل

بیاد مرم آمد فکرم کہ پیش این چو حضر
نمودہ ہست و بنا شد نظیر او پیدا
ہمان زمان ز ریم طبع جوش غوطہ زدم
کہ یکہزار و دو صد و شصت و ہشت سال بجا

ایضاً از سید اشتیاق حسین متخلص بہ جلیس بدنی ؁

ہوئی جس دم یہ طبع تاریخ کی ہوا مین خوش
بیان حساب مین ہمزہ بقول اہل ہمہ
تحفۃ الشعرا ہوئی لکھکر تمام

اسی خیال مین ہاتف سی یہ ندا آئی
کیا ہی مصرع تاریخ مین ادنی عیش
وہ ہم جسکی ہو گئے رد و قریب
تحفۃ الشعرا ہوئی نادر عجیب

جلیس جب کہ ہوئی ختم تحفۃ الشعرا
کیا تحصیل لی منور نی تحفۂ و رکلکت

ایضاً از منور علی تلہری ؁

لکھہ منور تو بھی سال عیسوی

DATE DUE

This book is due on the date last stamped. A fine of 1 anna will be charged for each day the book is kept over time.

	۹۶۸	